

رودولف اسپرنجر

## بلشویسم

۱۹۳۹

نوشته شده: اوایل دهه ۳۰

برگردان: کاوه دادگری



شوراها

[www.shoraha.net](http://www.shoraha.net)

مهر ۱۴۰۳ / اکتبر ۲۰۲۴

رودولف اسپرنجر

بلشویسم

۱۹۳۹

نوشته شده: اوایل دهه ۳۰

منتشر شده: برای اولین بار به زبان انگلیسی به صورت مجموعه مقالات در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ در *International Review* که در نیویورک توسط "اینترگر" (هرمان جنسن) تولید شده بود و سپس در سال ۱۹۳۹ به عنوان یک جزوه جداگانه منتشر شد

فهرست مطالب:

بلشویسم

۱. مثلث طبقاتی انقلاب روسیه
۲. یک جنبش انقلابی بورژوازی
  - توسعه سوسیال دموکراسی روسیه
  - الگوی سازمانی بلشویسم
۳. خط سیاسی نسل‌ها
  - سنت انقلاب‌گرایی ملی
  - بلشویسم و ژاکوبیسم
  - خلاصه
۴. بلشویسم و کارگر
  - حزب طبقه کارگر؟
  - نقش کارگر در حزب بلشویکی
  - سازمان انقلاب‌گران
۵. نظریه لنینی آگاهی طبقاتی
۶. استفاده از پرولتاریا در تاکتیک‌های بلشویسم

یادداشت‌ها

## ۱. مثلث طبقاتی انقلاب روسیه

بیش‌شرط‌های تاریخی انقلاب روسیه شامل رشد صنعت، افزایش فعالیت سیاسی طبقه کارگر، و وضعیت غیرقابل تحمل دهقانان بود. امکان فوری برای انجام انقلاب و فروپاشی نظام تزار از طریق شرایط زیر فراهم شد: فشارهای عظیمی که در طول جنگ جهانی بر اقتصاد ملی و جمعیت وارد آمد، سازماندهی کلی دهقانان در ارتش دوران جنگ، و مسلح شدن کارگران. انقلاب توسط توده‌های دهقان و پرولتر بدون کمک بورژوازی روسیه که دیگر قادر به جدا شدن از تزاریسم نبود، به ثمر رسید.

ننین در سال ۱۹۰۸ اظهار داشت: «برای ما، پیروزی انقلاب بورژوایی به عنوان پیروزی بورژوازی غیرممکن است.» او به برتری جمعیت دهقانان، ستم نیمه‌فئودالی که دهقانان در آن زندگی می‌کردند، و قدرت و خودآگاهی پرولتاریای روسیه اشاره داشت. با اینکه او بر ویژگی خاص انقلاب پیش‌رو تأکید داشت، به‌وضوح اضافه کرد: «این ویژگی، ماهیت بورژوایی انقلاب ما را تغییر نمی‌دهد.» (آثار جمع‌آوری‌شده، جلد XII، صفحه ۲۵۲).

انقلاب روسیه یک انقلاب بورژوایی بدون بورژوازی بود. اما با وجود گرایشات بنیادی دهقانی-بورژوایی، نمی‌توان آن را به انقلاب‌های بورژوازی قرن‌های هفدهم و هجدهم تشبیه کرد. زیرا در حالی که طبقات پشتیبان بورژوازی روسیه به طور خودجوش به جلو می‌رانند، خود بورژوازی روسیه به همراه دولت تزار به اعماق فراموشی سقوط کرد. در مقابل، تلاش‌های دهقانان و کارگران روسیه در لحظه تاریخی مناسب در هم آمیخت و عناصری از دو انقلاب: بورژوایی و پرولتاریایی را در یک عمل واحد ترکیب کرد.

تروتسکی این وضعیت را به‌خوبی چنین توصیف کرد:

«برای ایجاد دولت شوروی، لازم بود که دو عامل با طبیعت تاریخی کاملاً متضاد به هم پیوند خورده و در یکدیگر نفوذ کنند: جنگ دهقانان که نمایانگر حرکتی است که معمولاً در ابتدای توسعه بورژوازی رخ می‌دهد، و شورش

پرولتری که پیشاپیش نشان‌دهنده زوال جامعه بورژوایی است» (انقلاب فوریه، صفحه ۶۰)

بنابراین، در نتیجه‌ی همزیستی شیوه‌های اقتصادی فئودالی و سرمایه‌داری در کشور، فرم‌های متضاد دو انقلاب در یک جنبش اجتماعی واحد ادغام شدند و یک نوع جدید و متمایز تاریخی از انقلاب را پدید آوردند: انقلاب جامعه روسیه که بر دو قاره گسترده شد و جنبش اجتماعی دو قاره را به هم پیوند داد. این اتحاد پر از تناقض بود: دهقانان برای مالکیت خصوصی می‌جنگیدند. آن‌ها دیدگاه سیاسی خرده‌بورژوازی را داشتند و در مبارزه با نظام سیاسی و اجتماعی موجود، ایدئولوژی جدیدی از مالکیت را توسعه دادند. از سوی دیگر، اقدامات کارگران به سمت لغو مالکیت خصوصی سرمایه‌داری حرکت می‌کرد و آن‌ها در مبارزه خود عناصری از رفتار طبقاتی سوسیالیستی را توسعه دادند. دهقانان قادر نبودند کارگران را در سطح یک انقلاب کشاورزی بورژوایی نگه دارند و کارگران هم نتوانستند دهقانان را به سطح یک انقلاب سوسیالیستی ارتقا دهند. در انقلاب روسیه، تمایل دهقانان به مالکیت خصوصی و حرکت پرولتاریا به سمت لغو آن به هم برخورد کرد. هیچ یک از این دو طبقه به‌تنهایی موفق نمی‌شد. نتیجه انقلاب چیزی شد که هیچ‌یک از این دو طبقه به‌تنهایی به دنبال آن نبودند.

برای اینکه شورش توده‌های روسیه به پیروزی برسد، لازم بود پلی بین دهقانان و پرولتاریا ساخته شود تا از طریق آن منافع این دو طبقه به نوعی سازش دست یابد. چون اهدافشان متناقض بود، بعد از فروپاشی تزار که کشور را متحد نگه داشته بود، تهدید به تجزیه روسیه کردند. مبارزه بین دهقانان و کارگران فقط می‌توانست یک نتیجه داشته باشد: شکست انقلاب. انقلاب به یک نیروی جدید نیاز داشت تا این دو عنصر متضاد را که انقلاب را پیش می‌بردند، کنار هم نگه دارد. تزارگرایی بر دو طبقه استوار بود. برای حل وظایف تاریخی خود—که توسط بورژوازی روسیه نادیده گرفته شده بود اما نمی‌توانست توسط پرولتاریا

نیز انجام شود—انقلاب مجبور بود یک رژیم سیاسی جدید به وجود بیاورد که آن هم بر دو طبقه استوار باشد.

چه کسی می‌توانست این ابزار انسجام را خلق کند؟ چه کسی می‌توانست طبقه کارگر و دهقانان روسیه را با وجود تضاد اقتصادی‌شان به هم پیوند دهد و نگه دارد؟ یک حزب دهقانی نمی‌توانست این کار را انجام دهد؛ حزبی دهقانی نمی‌توانست چنین وظایفی را حل کند. همچنین این کار توسط یک حزب پرولتری هم امکان‌پذیر نبود. حزبی که این انسجام را ایجاد کرد، دیگر نمی‌توانست یک حزب سوسیالیستی باشد، زیرا این انسجام فقط از طریق مصالحه بین منافع پرولتاریا و منافع مالکیت خصوصی شکل می‌گرفت.

یک طبقه پرولتری پیروز تنها می‌توانست تحت یک دیکتاتوری طبقاتی انقلابی که جهت‌گیری سوسیالیستی انقلاب را تضمین می‌کرد، با لایه‌های اجتماعی میانه مانند دهقانان روسیه به تفاهم برسد. شرایط برای چنین دیکتاتوری انقلابی در روسیه وجود نداشت. پرولتاریا در موقعیتی نبود که دهقانان را به دنبال خود بکشد. دیکتاتوری کارگران بر دهقانان در روسیه غیرممکن بود. تنها چیزی که ممکن بود، یک مصالحه بین منافع این دو طبقه بود. کارگران مبارز روسیه به‌طور داوطلبانه وارد این مصالحه نشدند، بلکه شرایط آن‌ها را به سمت آن سوق داد. نیروهایی که این شرایط را به لحاظ سیاسی مهار کردند، نمی‌توانستند پرولتری باشند. آن‌ها باید نیروهایی می‌بودند که می‌توانستند دیدگاهی عمومی (غیرطبقاتی) نسبت به وظایف اجتماعی داشته باشند و این وظایف را به نتیجه نهایی خود برسانند.

چنین نیروهایی در روسیه یافت شدند. آن‌ها از صفوف روشنفکران بیرون آمدند، کسانی که به عنوان یک لایه اجتماعی، به‌طور سیاسی تحت ستم بودند، در حالی که کارگران و دهقانان به سرکوب اقتصادی واکنش نشان می‌دادند. فقط از میان روشنفکران روسیه بود که می‌توانست نیروهایی بیرون بیایند که با صعود

فرا تر از سطح طبقاتی خود، نیازهای انقلاب روسیه را درک کرده و خود را در رأس آن قرار دهند.

هیچ چیزی کمتر از تلاش مشترک بلوکی از دهقانان، کارگران و روشنفکران نمی‌توانست پیروزی انقلاب را تضمین کند. نقش فرماندهی این بلوک تنها می‌توانست به انقلابی‌ترین و منسجم‌ترین جناح روشنفکران تعلق گیرد؛ احزابی که برای هژمونی انقلاب با یکدیگر مبارزه می‌کردند. هیچ عنصر دیگری قادر به مهار سیاسی و هدایت توده‌های کور انقلاب نبود. تیزترین سلاح انقلاب روسیه طبقه کارگر روسیه بود. اما پایه توده‌ای انقلاب پیروز از سوی دهقانان تأمین شد که با قیام خود، زمین و پایه اجتماعی تزارگرایی و اشراف زمین‌دار را از زیر پای آن‌ها کشیدند.

رهبری: روشنفکران. سلاح تهاجم: پرولتاریا. پایه توده‌ای: دهقانان. در این مثلث، انقلاب روسیه جریان یافت. بدون درک این گروه‌بندی نیروها، نمی‌توان ماهیت، مسیر و نتایج انقلاب روسیه را فهمید.

حزبی که در رأس انقلاب روسیه قرار گرفت و شورش دهقانان را با قیام کارگران پیوند داد، حزب لنین، یعنی حزب بلشویک‌ها بود. بلشویسم بیان سیاسی آن دسته از روشنفکران انقلابی روسیه بود که وظایف زمانه را درک کرده و با انرژی خستگی‌ناپذیر و قاطعیت بی‌رحمانه خود را به انجام آن‌ها متعهد کردند.

## ۲. یک جنبش انقلابی بورژوازی

از آنجا که متشکل از روشنفکران بودند، سوسیال دموکرات‌های روسی تفاوتی با نارودنیک‌های قدیمی یا سوسیال انقلابی‌ها نداشتند. با توجه به مخالفت شدید بین سوسیال دموکرات‌ها و سوسیال انقلابی‌ها، نمی‌توان هیچ‌یک از این جریان‌ها را به عنوان امتداد مستقیم جنبش انقلابی قدیمی روشنفکران روسی دانست.

سوسیال انقلابی‌ها درباره خود چنین می‌گفتند که روش‌های مبارزه، مفاهیم توسعه و چشم‌انداز دهقانی را از پوپولیست‌ها (نارودنیک‌ها) به ارث

برده‌اند. از سوی دیگر، سوسیال دموکرات‌های اولیه به عنوان مارکسیست‌ها علیه نارودنیک‌ها مبارزه می‌کردند و بلشویک‌ها خود را حافظان و بازسازی‌کنندگان نظریه مارکسیستی اصلی می‌دانستند. آن‌ها ایدئولوژی خود را به عنوان شکل کامل و توسعه‌یافته نهایی مارکسیسم معرفی می‌کردند و خود را تنها وارثان واقعی مارکس و انگلس توصیف می‌کردند.

اگر این ادعاها درست بود، حزب بلشویک، ادامه‌دهنده مستقیم و منحصر به فرد جنبش سیاسی و نظری‌ای بود که نقطه شروع آن در آثار بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی قرار داشت. آیا بلشویسم واقعاً می‌توانست چنین ادعایی کند؟

این پرسش برای کارگران جهان اهمیت زیادی دارد و تنها با روشن شدن یک موضوع دیگر می‌توان به آن پاسخ داد: "تا چه حد شخصیت اجتماعی بلشویسم توسط منشاء آن در روشنفکران انقلابی روسیه تعیین شده بود؟ آیا بلشویسم ادامه جنبش بین‌المللی مارکسیستی طبقه کارگر بود، یا صرفاً ادامه جنبش ملی روشنفکران انقلابی روسیه بود؟"

بلشویسم ممکن است حتی حق مطرح کردن چنین سوالی را رد کند و به ارتدکسی مارکسیستی خود اشاره کند. اما اهمیت اجتماعی یک جنبش انقلابی فقط به ایدئولوژی آن وابسته نیست. اهمیت آن به محتوای اجتماعی نهفته در پشت این ایدئولوژی بستگی دارد. ویژگی‌های اساسی بلشویسم صرفاً فرمول‌های مارکسیستی آن نیست. ویژگی‌های اساسی بلشویسم شامل واقعیت‌های اجتماعی‌ای است که در پشت و نزدیکی اصول آن وجود دارد و سیاست‌هایی که از این واقعیت‌های اجتماعی نشأت می‌گیرد. تنها در صورتی که این اصول با واقعیت‌های اجتماعی موجود همخوانی داشته باشند، می‌توان ادعای بلشویک‌ها مبنی بر قرار داشتن در اوج توسعه مارکسیسم را توجیه کرد.



### توسعه سوسیال دموکراسی روسیه

جنبش قدیمی نارودنیکی به بن‌بست رسید. شاخه تروریستی آن، نارودنایا ولیا، نابود شد، بدون اینکه موفق به ایجاد یک شورش دهقانی شود. سپس شاخه تبلیغاتی آن، چرنی پردیل، وارد صحنه شد و شکست برنامه «رفتن به میان مردم» را تجربه کرد. دهقانان به تبلیغات آن بی‌توجهی کردند. در نتیجه، بخشی از روشنفکران پوپولیست شروع به بازنگری در تاکتیک‌های خود کردند.

انقلابیون روسی می‌دانستند که به عنوان روشنفکران، خود نمی‌توانند انقلاب را آغاز و به سرانجام برسانند. آن‌ها خود را صرفاً راهنمایان و الهام‌بخش‌های از پیش تعیین‌شده یک شورش می‌دانستند که در آن وظیفه‌شان بیان هدف مبارزه و اشغال موقعیت‌های فرماندهی بود. آن‌ها خود را ستاد کل انقلاب روسیه می‌دانستند و لشکریان آن را توده‌های وسیع مردم تشکیل می‌دادند. با "رفتن به میان مردم" قصد داشتند این لشکریان را جذب و سازماندهی کنند.

این دیدگاه قبلاً توسط باکونین به تفصیل توسعه یافته بود؛ پیروان او اولین صفوف جنبش نارودنیک را تشکیل دادند. باکونین آموزش مردم برای انقلاب را مهم نمی‌دانست. او معتقد بود که "تحریک" توده‌های دهقانی برای جلب آن‌ها به یک حمله انقلابی کافی است. تا آن زمان، همین توده‌ها به‌سختی و بی‌نتیجه شورش کرده بودند. باکونین می‌گفت که لازم است نظم، طرح و سازمان به شورش بی‌نظم داده شود. این وظیفه به عهده «افراد فداکار، پرانرژی و روشنفکر» بود که باید «دوستان واقعی مردم» و «افرادی با جنون انقلابی» باشند. این افراد با جسارت خود باید مردم را به عمل وادار کنند و به‌عنوان «واسطه‌ای بین ایده انقلابی و مردم» عمل کنند. این انقلابیون مادرزاد، به‌نوعی، "قرار نبود که ارتش انقلاب را تشکیل دهند. مردم خود باید ارتش انقلابی را بسازند. روشنفکران انقلابی به‌عنوان نوعی ستاد کل عمل می‌کردند." ستاد فرماندهی انقلاب باید از «دنایای تحصیل‌کرده جوانان جسور»، یعنی از میان دانشجویان بی‌باک بیرون

می‌آمد. باکونین می‌خواست که توده‌ها را تحت این ستاد سازماندهی کند. او نوشت: «مردم زحمتکش زیاد هستند، اما توده‌ها هیچ معنایی ندارند مگر اینکه سازماندهی شوند.»

در سال ۱۸۶۹، باکونینیست‌ها به رهبری نچایف، یک برنامه کلی و مشخص برای یک قیام سراسری تهیه کردند. ابتدا باید حلقه‌هایی از دانشجویان انقلابی ساخته می‌شد که در واقع نقش افسران این جنبش را ایفا کنند. سپس این انقلابیون قصد داشتند به سوی "بی‌چیزان" جامعه روسیه، یعنی عناصر بی‌طبقه شهرها و شهرستان‌ها روی بیاورند و آن‌ها را به عنوان «مبلغان عمل» به روستاها بفرستند. انتظار می‌رفت که در اوایل سال ۱۸۷۰ یک شورش عمومی رخ دهد که تزارگرایی را نابود کرده و آزادی را برای مردم به ارمغان بیاورد.

منظور از "مردم" برای باکونینیست‌ها و نارودنیک‌ها، دهقانان بودند. آن‌ها هیچ ارتش دیگری برای انقلاب خود نمی‌دیدند. از سال ۱۸۵۱، هرزن پیش‌بینی کرده بود: «اگر استبداد بر تمدن غلبه کند، یک شورش دهقانی عظیم در برابر آن رخ خواهد داد.» او توضیح داد که در روسیه، موزیک (دهقان روسی) شخصیت آینده خواهد بود، همانطور که در فرانسه کارگر.

او بدین ترتیب به اساسی‌ترین اصول سوسیالیسم نارودنیک‌ها اشاره کرد: «در روسیه توسعه سرمایه‌داری وجود ندارد. بنابراین، جنبش سوسیالیستی روسیه باید مستقیماً از دهقانانی که تحت تأثیر توسعه یا زوال تمدن غربی قرار نگرفته‌اند، سرچشمه بگیرد.»

روشنفکران سوسیال دموکرات نتیجه‌گیری‌های جدیدی از اتکای قدیمی نارودنیک‌ها به یک "ارتش انقلابی" خاص روسیه گرفتند. نارودنیک‌ها فقط دهقانان را می‌دیدند و خود را در تلاش‌های بی‌ثمر برای انقلابی کردن آنان خسته کردند. در نهایت، آن‌ها خود را تنها یافتند. انفعال توده‌های دهقانی غیرقابل غلبه به نظر می‌رسید. نتیجه دوئل تروریست‌ها با تزارگرایی این بود که مبارزه‌ای که به یک دسته روشنفکر محدود می‌شود، غیرممکن است. روشنفکران

می‌توانستند رهبری انقلاب را بر عهده بگیرند، اما نمی‌توانستند آن را به وجود آورند. اگر انقلاب آن‌ها حمایت دهقانان را به دست نمی‌آورد، روشنفکران مجبور بودند به کارگران روی بیاورند که آن زمان شروع به فعالیت‌های اعتصابی کرده بودند.

روشنفکران سوسیال دموکرات، جنبش رو به رشد کارگران روسیه را که تا آن زمان به‌طور مستقل مبارزه می‌کردند، مشاهده کردند. روشنفکران سوسیال دموکرات تلاش کردند تا در این عرصه جدید توده‌های گسترده‌ای را به سوی خود جلب کنند. آکسلرود در ایسکرا در سال ۱۹۰۳ نوشت:

«برای بیدار کردن توده‌ها از خواب تاریخی خود و هدایت آن‌ها به عرصه سیاسی، لازم بود یک دیدگاه و فعالیت انقلابی منظم در توده‌ها تقویت شود. به‌ویژه لازم بود که آن‌ها را از شرایط دشوار خود و علل آن آگاه کنیم. تلاش برای حل این وظیفه تاریخی به نوع خود توسط جنبش نارودنیک‌کی در دهه ۱۸۷۰ انجام شد. آن جنبش نتوانست این وظیفه را حل کند زیرا به اهمیت تاریخی طبقه کارگران صنعتی، که در آن زمان طبقه‌ای کاملاً جدید در روسیه بود، پی نبرد. تنها مارکسیسم می‌توانست کلید حل این مسئله را بیابد. تنها مارکسیسم می‌توانست وسایل و راه‌حل مشکلات اساسی و دموکراتیک عمومی جنبش انقلابی روسیه را نشان دهد. در اینجا ریشه قدرت حزب ما و دلیل پیروزی نهایی آن بر سایر جناح‌های انقلابی و جایگاه فعلی غیرقابل تزلزل آن نهفته است.»

به عبارت دیگر، جنبش طبقاتی پرولتاریای روسیه باید به روشنفکران روسیه وابسته می‌شد. ناچیمسون، در اشاره به جنبش اعتصابی پرولتاریای زمان خود در تفسیری بر کتاب پاشیتنوف به نام وضعیت طبقه کارگر در روسیه، نوشت:

«برای روشنفکران دموکراتیک، این اعتصابات بسیار مهم بود، زیرا از سال ۱۸۹۶ آن‌ها در تلاش بودند تا به پرولتاریا نزدیک شوند و در کارگران مبارزانی قوی‌تر علیه تزارگرایی شناسایی کردند.» (صفحه ۲۷۴).

ایده‌های مشابه نظر آکسلرود توسط چروائین در جزوه خود به نام پرولتاریا و انقلاب روسیه بیان شد. در نهایت، نمایندگان سوسیال دموکراسی روسیه در گزارش خود به کنگره بین‌المللی سوسیالیستی در سال ۱۹۰۴ اعلام کردند:

«...سوسیال دموکراسی روسیه اساساً به‌عنوان یک سازمان از روشنفکران انقلابی به وجود آمد که از روش‌های قبلی مبارزه خود برای آزادی ناامید شده بودند و به این درک رسیدند که تنها پرولتاریا می‌تواند در روسیه‌ای که در حال توسعه سرمایه‌داری است، حمایت محکمی در مبارزه آن‌ها علیه تزارگرایی ارائه دهد.» (صفحه ۴۱).

حزب سوسیال دموکرات روسیه پرولتاریا را به‌عنوان تنها نیروی توده‌ای انقلاب روسیه که قادر به اقدام بود، کشف کرد. این کشف تغییر بی‌سابقه‌ای در روسیه به‌وجود آورد. به‌دنبال این تحول، جنبش ضعیف ضدتزار بار دیگر به حرکت درآمد. اما تا زمانی که این چرخش به معنای ترک کامل نظریه یا عمل قدیمی باکونین-نارودنیک، مبنی بر یک ستاد فرماندهی انقلابیون روشنفکر که یک ارتش انقلابی مردمی را هدایت می‌کرد، نبود، صرفاً یک تغییر تاکتیکی محسوب می‌شد.

مادامی که روشنفکران انقلابی به‌عنوان ستاد فرماندهی محافل سوسیال دموکرات باقی می‌ماندند، هیچ راه‌حل دیگری وجود نداشت؛ و در زمان تشکیل حزب سوسیال دموکرات روسیه، شکی در مورد اهمیت حیاتی این مسئله وجود نداشت. سوسیال دموکرات‌ها بر این باور بودند که جذب دهقانان و کارگران توسط «انقلابیون» ضروری و اجتناب‌ناپذیر است و این توده‌ها باید توسط انقلابیون به سمت انقلاب هدایت شوند. از این رو، آن‌ها تمایز بنیادی میان فعالیت در میان دهقانان و کارگران قائل نمی‌شدند. پلخانوف، برای مثال، در کتاب اختلافات ما که در سال ۱۸۸۴ نوشت و نشانگر گذار کامل او به ایدئولوژی سوسیال دموکرات بود، بیان کرد که تضاد بین مبلغان فعال در روستاها و

تروریست‌های فعال در شهرها، دقیقاً از طریق تشکیل یک «حزب کارگری» قابل حل است.

وی استدلال کرد که اختلافات میان انقلابیون روستایی و شهری از بین خواهد رفت، زیرا مبارزه سیاسی در شهرها ماهیت کارگری به خود خواهد گرفت. در این صورت، دو گروه تنها بر اساس محل فعالیت خود متمایز می‌شوند و نه نوع فعالیتشان. آن‌ها دو شکل نمایندگی یک جنبش مردمی واحد خواهند بود.

تشکیل یک «حزب کارگری» قرار بود نیروی سیاسی به روشنفکران بدهد و آن‌ها را در یک مسیر متحد سازد. بر اساس این خط‌مشی، کار در میان پرولتاریای شهری صرفاً شاخه‌ای از جنبش عمومی محسوب می‌شد. رهبری این جنبش همچنان بر عهده روشنفکران بود که در تصور اولیه پلخانوف نیز قرار داشتند و قرار بود ستاد فرماندهی انقلاب را تشکیل دهند.

آکسلرود نیز همین ایده را در بحث خود درباره وظایف سیاسی روشنفکران روسیه در نوبه تسایت سال ۱۸۹۸ بیان کرد. او اظهار داشت که «عناصر ایدئولوژیک طبقات بالای ما» نباید فقط به فعالیت‌های تبلیغی محدود شوند، بلکه باید انرژی‌های انقلابی برانگیخته شده توده‌های مردمی را به سمت اقدام سیاسی هدایت کنند.

او توضیح داد که طبقات روشنفکری پرولتاریزه‌شده، جوانان دانشجو و همچنین اکثریت بزرگی از نمایندگان دموکراتیک و پرشور روشنفکران شهرنشین برای این وظیفه تاریخی «به‌نوعی مقدر» هستند.

آکسلرود بر رهبری توده‌های مردمی توسط روشنفکران تأکید کرد و در عین حال نقش پرولتاریا را برای مقاصد روشنفکران برجسته ساخت. پرولتاریا، در دیدگاه او، به‌عنوان ابزاری در خدمت اهداف روشنفکری برای هدایت انقلاب به کار گرفته می‌شد.

«واقعیت عریان برای روشنفکران انقلابی به پرولتاریای صنعتی به‌عنوان طبقه‌ای اشاره می‌کند که در آن سازماندهی یک جنبش انقلابی مردمی بیشترین شانس موفقیت را دارد.»

لنین نیز، در رساله‌ی خود در سال ۱۸۹۷ با عنوان «وظیفه سوسیال دموکراسی روسیه»، پرولتاریا را در موقعیت مرکزی قرار می‌دهد، تنها «زیرا این طبقه بیشترین پذیرش را نسبت به ایده‌های سوسیال دموکراسی نشان می‌دهد، بالاترین بلوغ فکری و سیاسی را دارد و به‌واسطه تعداد زیاد و تمرکز آن در بزرگترین مراکز کشورمان، نتیجه نبرد را تعیین می‌کند.» (برگزیده آثار، جلد اول، صفحه ۳۶۳)

در همان زمان، او توضیح می‌دهد که سوسیال دموکراسی باید از فعالیت‌های تبلیغی دیگر نیروها در روستاها حمایت کند، چرا که به دلیل ضعف عددی خود، نمی‌تواند به‌تنهایی این کار را انجام دهد. محافل سوسیال دموکراسی به ادامه روش قدیمی «رفتن به سوی مردم» پرداختند. اما آن‌ها بیشتر به کارگران روی آوردند تا دهقانان. فعالیت آن‌ها بیش از هر چیز، ادامه معاصر کار نارودنیک‌ها بود. نظریه مارکسیستی که توسط آن‌ها اتخاذ شده بود، چیزی بیش از یک پوشش ایدئولوژیک برای این وظیفه نبود؛ پوششی که به روشنفکران انقلابی کمک کرد تا بر دوره‌ای که خودشان نمی‌توانستند با آن کنار بیایند، غلبه کنند. در غیر این صورت، سوسیال دموکراسی روسیه و به‌ویژه بلشویسم دقیقاً در امتداد خط سیاسی تعیین‌شده توسط جنبش نارودنیک‌ها پیش می‌رفتند.

### نمونه سازمانی بلشویسم

ایده "ستاد کل انقلابی" نخستین بار توسط باکونین مطرح شد، که پیروان لنین او را به‌درستی می‌توانند "پدر بزرگ بلشویسم" بنامند.

پاکروفسکی در تاریخ روسیه خود اشاره می‌کند:

«ویژگی‌های مشخصی از سازمان انقلابی، که بعدها به شکل نهایی در حزب بلشویک پدیدار شد، در دهه ۱۸۶۰ نیز قابل مشاهده بود؛ زمانی که می‌توانیم

رابطه توطئه‌آمیز، برنامه فعالیت منظم و انتخاب قیام به‌عنوان روش عمل را ببینیم. « (صفحه ۲۰۶).

پاکروفسکی طرح قیام نچایف را به‌طور ویژه بلشویکی می‌داند، طرحی که قرار بود با کمک یک سازمان کاملاً حرفه‌ای انقلابی محقق شود. پاکروفسکی می‌نویسد که در محافل انقلابی روسیه در دهه ۱۸۶۰، طرحی تدوین شده بود که «بعدها توسط منشویک‌ها مسخره شد، اما در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ به‌طور واقعی اجرا شد. این طرح، در واقع، همان طرح انقلاب نهایی بود.» (صفحه ۲۰۵).

با این حال، چنین سازمان متمرکز و توطئه‌گرانه‌ای هرگز توسط باکونینست‌ها به دست نیامد. نچایف با تکیه بر دستورات اخلاقی موجود در کتاب مقدس *انقلابی باکونین*، پیش‌نویس سازمانی غیرموجود را به استاد و هم‌قطاران خود ارائه کرد. در واقع، نارودنیک‌ها اولین کسانی بودند که طرح باکونین را به کار گرفتند. اما ده سال پیش از تولد سازمان تروریستی یوپولیس‌ها، باکونین دیدگاهی را مطرح کرد که خواهان تسلیم کامل انقلابیون در برابر رهبری مرکزی حزب بود. در سوگند *برادران فعال اتحاد مخفی* او می‌خوانیم:

«به شرف و جان خود سوگند می‌خورم که به‌طور کامل با تمام اصول فلسفی، اقتصادی، اجتماعی، نظری و عملی کتاب مقدس انقلابی شما موافقم. من بدون استثنا به تمام دستورات مندرج در راهنمای شما تسلیم می‌شوم. وظیفه و حق خود را برای مخالفت در بحث‌های مجمع بعدی درباره تمام نکات ثانویه‌ای که با آن‌ها اختلاف نظر دارم، محفوظ می‌دارم، اما از پیش تصمیم نهایی و برتر سازمان را می‌پذیرم.

از این لحظه، تمام فعالیت‌های خود را—عمومی و خصوصی، سیاسی، حرفه‌ای و اجتماعی—تحت هدایت عالی‌های که از شوراها این جامعه دریافت خواهیم کرد، قرار می‌دهم.»

در ابتدا، چنین ایده‌های "بلشویکی" درباره انضباط به همان اندازه دستورات سخت‌گیرانه موجود در کتاب *مقدس انقلابی باکونین* تأثیری نداشت، و

بر جنبش سیاسی روشنفکران روسیه تأثیر چندانی نگذاشت. روشنفکران رادیکال به ایده‌های لاوروف روی آوردند که تبلیغات صلح‌آمیز را پیشنهاد می‌داد. اما به زودی، تکاچف برخاست تا با طرح‌های یعقوبی و بلانکی خود به مقابله با لاوروف بپردازد. قدرت دولتی باید توسط یک اقلیت انقلابی مصمم به دست گرفته می‌شد. برای رسیدن به این هدف، این اقلیت انقلابی قصد داشت خود را به‌طور غیرقانونی سازمان دهد و اعضای خود را به انضباط سختی وادار کند، بدون آنکه همه اعضا را در اسرار سازمان وارد کنند. پس از چنین آماده‌سازی، سازمان سرانجام یک وحشت عمومی را به راه می‌انداخت.

برای تکاچف، روشنفکران انقلابی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کردند. "نه اکنون و نه در آینده، مردم به‌تنهایی قادر به انجام انقلاب اجتماعی نیستند. تنها ما، اقلیت انقلابی، می‌توانیم و باید انقلاب را به انجام برسانیم، و هرچه زودتر... مردم نمی‌توانند خودشان را نجات دهند. مردم نمی‌توانند سرنوشت خود را بر اساس نیازهای واقعی‌شان هدایت کنند. آن‌ها نمی‌توانند به ایده‌های انقلاب اجتماعی جان ببخشند... این نقش و مأموریت بی‌تردید متعلق به اقلیت انقلابی است."

موضع ارائه‌شده توسط تکاچف قرار بود به عنوان راهنمایی برای تروریست‌های نارودنیکی و بعد از آن‌ها بلشویک‌ها خدمت کند. این ایده در محافل تبلیغاتی لاوروف بازتاب فوری پیدا نکرد. در آن زمان، میخایلوف و ناتانسون مشغول سازماندهی "رفتن به میان مردم" بودند. اما اقدامات سرکوبگرانه حکومت تزار، انقلابیون را به سمت تروریسم سوق داد. پس از چند سال، ایده‌های تکاچف به عمل تبدیل شد. در بهار سال ۱۸۷۹، یک کمیته اجرایی تروریستی تشکیل شد. این کمیته شامل طرفداران چندین گروه انقلابی بود. آن‌ها در سه حلقه سازماندهی شده بودند که هر کدام به صورت متمرکز به دیگری مرتبط می‌شد. درونی‌ترین حلقه، کمیته اجرایی را تشکیل می‌داد که همکاران



خود را از گروه‌های پایین‌تر انتخاب می‌کرد. تنها افرادی که قادر به مشارکت مستقیم در کار انقلابی بودند، به این طرح توطئه‌آمیز پیوستند.

فعالیت کمیته اجرایی در زمستان بعدی به تشکیل حزب *اراده مردم* (نارودنایا ولیا) انجامید. شلیابوف که در کمیته اجرایی قدیمی کار کرده بود، رهبری سازمان جدید را بر عهده داشت. اعضا توسط حلقه‌های فردی جذب می‌شدند. کمیته اجرایی توسط رأی آزاد اعضا و نمایندگان گروه‌های پایین‌تر انتخاب می‌شد. این گروه‌ها وظیفه کارهای عمومی مانند تبلیغات برای مجلس مؤسسان، تدوین خواسته‌هایی به نمایندگی از دهقانان و جمع‌آوری کمک مالی را بر عهده داشتند. گروه‌های ویژه مسئول تبلیغات در ارتش، بین دانشجویان و کارگران بودند یا کار چاپخانه‌ها و فروش روزنامه‌ها و قرار دادن بمب‌ها را مدیریت می‌کردند. هر گروه در شاخه خاص خود مستقل باقی می‌ماند، اما کمیته اجرایی رهبری سیاسی کل سازمان را بر عهده داشت. این کمیته اجرای کل برنامه انقلابی را کنترل می‌کرد، ارتباطات بین گروه‌های مختلف را تنظیم می‌کرد و مطبوعات حزبی را منتشر می‌کرد. مبارزه‌ی مسلحانه علیه حکومت نیز در دست این کمیته بود. گروه‌های جنگی که هر کدام شامل حدود ده نفر بودند، مستقیماً تحت فرماندهی این کمیته قرار داشتند و به صورت مستقل از بخش‌های دیگر سازمان شکل می‌گرفتند. هر گروه تروریستی پس از شکل‌گیری برای اجرای وظیفه خاص خود به‌طور مستقل عمل می‌کرد و اعضای خود را با رأی خود انتخاب می‌کرد. با این حال، کمیته‌ی اجرایی می‌توانست ورود هر نامزدی را و تو کند. وقتی یک گروه تروریستی وارد عمل می‌شد، رهبر خود را انتخاب می‌کرد که سپس اختیارات دیکتاتوری در فرماندهی را به دست می‌آورد.

این سازمان نارودنیکی‌های تروریست بود. کمیته‌ی اجرایی و گروه‌های جنگی آن‌ها نمونه‌های کلاسیک از انقلابیون حرفه‌ای بودند که از اعضای خود تعهد کامل به کار انقلابی، کنار گذاشتن فعالیت‌های مدنی و زندگی خصوصی و تبعیت از یک انضباط آهنین را می‌طلبیدند.

سازمان نارودنیکی‌های تروریست کاملاً با هدف سیاسی آن‌ها همخوانی داشت. حزب /اراده‌ی مردم حدود ۵۰۰ عضو داشت؛ اطراف آن‌ها چندین هزار نفر هوادار جمع شده بودند. گروه‌های تروریستی محدود به چند ده نفر بودند. در طول سه سال فعالیت خود، نارودنیکی‌های تروریست شش تلاش برای ترور مقامات عالی‌رتبه و چهار تلاش برای ترور رؤسای پلیس انجام دادند. آن‌ها همچنین حکم اعدام صادر شده توسط کمیته‌ی اجرایی خود علیه تزار الکساندر دوم را اجرا کردند. علاوه بر این، ۹ جاسوس و خائن نیز توسط آن‌ها به قتل رسیدند.

بلشویک‌ها تمایل داشتند خود را از لحاظ تاریخی به نمونه‌ای که توسط سازمان نارودنیکی‌های تروریست ارائه شده بود، متصل کنند. آن‌ها در این سازمان تمام ویژگی‌هایی را که برای سازمان خود ضروری می‌دانستند، شناسایی کردند: قدرت کامل رهبری مرکزی، ترکیب حرفه‌ای انقلابی، تمرکز مطلق، و انضباط نظامی. اگر نارودنیکی‌های تروریست با وجود نیروی کم خود می‌توانستند با این اصل سازمانی به دستاوردهای بزرگی برسند، چه دستاوردهایی برای سازمانی بسیار بزرگ‌تر که امیدوار بود از قدرت جمعی پرولتاریا حمایت بگیرد، ممکن بود؟ به این ترتیب، روسیه واقعاً می‌توانست از «لولا‌های خود جدا شود». لنین خواهان سازمانی بود که در آن «علم سوسیالیستی و تجربه انقلابی که درس‌های دهه‌های متمادی به روشنفکران انقلابی روسیه آموخته بود» را متحد کند. (آثار منتخب، جلد ۴، بخش ۱، صفحه ۴۵).

با ترکیب اصل رسمی «مرکزیت دموکراتیک» با اصل نارودنیکی سازمان انقلابی حرفه‌ای، بلشویک‌ها نوع خاص و معمولاً روسی از سازمان سیاسی خود را ایجاد کردند.

### ۳. خط تبار سیاسی

اولین جنبش انقلابی بورژوازی در روسیه متعلق به دکابریست‌ها بود که شاخه‌ی رادیکال آن توسط رومانوف‌ها نابود شد. دکابریست‌ها خواستار کسب

یک قانون اساسی دموکراتیک برای روسیه بودند. این هدف همچنین متعلق به جریان‌های انقلابی بود که در دهه‌های بعدی شکل گرفتند، مثلاً محفل دانشجویی که چرنیشفسکی به آن تعلق داشت. «به سوی روسیه جوان»، مانیفستی که توسط گروه چرنیشفسکی منتشر شد، خواستار یک «انقلاب خونین و بی‌رحم» برای نابودی «همه‌ی پایه‌های جامعه‌ی کنونی و همه‌ی حامیان نظم اجتماعی موجود» بود. این مانیفست حاوی تعدادی از مطالبات دموکراتیک بود و با بیان ایمان خود به «جمهوری اجتماعی و دموکراتیک» به اوج می‌رسید. در حالی که برنامه‌ی انقلابی باکونین خواستار نابودی تزارگری و سرکوب همه‌ی «استثمارگران» - یعنی اشراف زمین‌دار و طبقات بازرگان و سرمایه‌داران صنعتی - بود، نارودنیک‌های تروریست هدفی مشخصاً بورژوازی‌تر برای خود تعیین کرده بودند. پس از سقوط تزار، آن‌ها قصد داشتند یک مجلس مؤسسان فرا بخوانند. برنامه سال ۱۸۸۰ نارودنایا ولیا شامل مطالباتی همچون مجلس نمایندگان، خودمختاری‌های استانی و شهری، آزادی دین، گفتار، مطبوعات و تجمع، حق رأی همگانی، ایجاد یک نیروی شبه‌نظامی سرزمینی، ملی‌سازی زمین، و تدابیری برای انتقال مالکیت کارخانه‌ها به کارگران بود. همه‌ی این موارد قرار بود توسط دولت موقت انقلابی که پس از سقوط خودکامگی به وجود می‌آمد، اجرا شود. این دولت موقت انقلابی قرار بود تحول سرتاسری کشور را کامل کند و انتخابات دموکراتیک برای مجلس مؤسسان را تضمین کند. به عبارت دیگر، برنامه نارودنیک‌ها از پیش حاوی بخش‌های زیادی از ایده‌ی دیکتاتوری انتقالی ژاکوبینی بود.

هدف انقلاب روسیه مدت‌ها پیش از ظهور جنبش سوسیال دموکراتیک در روسیه شناخته و مورد بحث قرار گرفته بود. سوسیال دموکراسی تنها آن را پذیرفت و به نام خود مطرح کرد. برنامه‌ی آن‌ها در سال ۱۹۰۳ به عنوان اولین وظیفه‌ی فعالیت انقلابی حزب، «شکست تزارگری و برقراری یک جمهوری دموکراتیک» را به رسمیت شناخت. یک سال پیش از آن، لنین به این موضوع

اشاره کرد که سوسیال دموکرات‌های روس نمی‌توانند تمام جنبه‌های پوپولیسم را کنار بگذارند بلکه «باید اصول انقلابی و عمومی دموکراتیک آن را در دست گیرند و آن‌ها را به عنوان اصول خود بپذیرند.» (آثار منتخب، جلد ۵، صفحه ۱۵۶).

بلشویک‌ها نه تنها از نظر سازمانی، بلکه از نظر سیاسی نیز به خط مشی جنبش انقلابی بورژوازی پیشین ادامه دادند. در حالی که زینوویف دکابریست‌ها را به عنوان «انقلابیون بورژوا بدون شک» توصیف کرد، با تأکید افزود: «نسل ما حتی از این میراث نیز اعراض نمی‌کند.» وی همچنین بیان کرد که: «ما (بلشویک‌ها) تنها و واقعی‌ترین ادامه‌دهندگان همه‌ی آنچه که در جنبش روشنفکران انقلابی دهه‌های ۱۸۸۰، ۱۸۷۰، ۱۸۶۰ و حتی پیش از آن، عالی بود، هستیم.» (از کتاب *درباره‌ی توسعه حزب ما*، صفحه ۳).

همچنین، پوکروفسکی اهمیت پیوند سنتی بین جنبش انقلابی قدیمی و بلشویک‌ها را مورد تأکید قرار داد. او اسپچنف، یکی از اعضای برجسته یک محفل انقلابی در دهه ۱۸۴۰ را به دلیل «تبلیغ ایده‌ی قیام مسلحانه» یک کمونیست می‌داند. برای او، تکاچف «اولین مارکسیست روس» بود، زیرا او رهبری جنبشی را بر عهده داشت که «خواستار تشکیل یک سازمان توطئه‌آمیز قدرتمند برای به‌دست گرفتن قدرت بود، هرچند از طریق فرم‌های قدیمی، خرده‌بورژوازی و بلانکیستی.» اولین اقدام تروریستی نارودنیک‌ها توسط پوکروفسکی به عنوان «اولین عمل قهرمانانه‌ی اجتماعی انقلابی، نخستین حرکت انقلاب روسیه» شناخته شد—همچنین اعلامیه به سوی روسیه‌ی جوان به عنوان «اولین بنای سوسیالیسم انقلابی ما» تلقی شد. تروریست نارودنیک‌ها برای شاگردان نلین نوعی بلشویک بود که به ترور متوسل شد، زیرا هنوز نتوانسته بود حمایت از جنبش کارگری پیدا کند. زینوویف درباره‌ی رهبر بزرگ تروریست‌ها، شلیابوف، نوشت: «اگر او خود را به طبقه‌ی کارگر متصل کرده بود و مسئله‌ی انقلاب

اجتماعی را در دست گرفته بود، شلیابوف می‌توانست به عنوان یک بلشویک واقعی و کمونیست شناخته شود.»

سوسیال دموکراسی روسیه قرار بود جنبشی را که توسط روشنفکران انقلابی قدیمی آغاز شده بود، ادامه دهد.

نارودنیک‌ها وظیفه را مطرح کردند. سوسیال دموکراسی این وظیفه را به عنوان وظیفه‌ی خود پذیرفت. محتوای اصلی فعالیت بلشویک‌ها تا سال ۱۹۱۷ تعمیق و تحقق عملی این وظیفه بود.

### سنت انقلاب‌گرایی ملی

هدف هر انقلاب بورژوایی ایجاد یک دولت ملی مدرن است که در چارچوب آن حاکمیت بورژوازی ممکن باشد. این هدف ابتدا با کمک جنبش دموکراتیک رادیکال محقق شد. در همه‌جا، در دوره‌ی آماده‌سازی انقلاب بورژوایی، ایده‌های ملت و ملی‌گرایی بخشی از ایدئولوژی انقلابی شدند.

انقلابیون قدیمی روسیه نیز ملی‌گرا بودند. آن‌ها سوسیالیسم خود را سوسیالیسمی خاص روسیه می‌دانستند که از روستای میر پدید می‌آید. مبارزه با خودکامگی برای نارودنیک‌ها نه تنها مبارزه برای آزادی مردم، بلکه مبارزه برای آزادی «مادر روسیه» بود. هرزن انکار کرد که تزاریسم یک پدیده‌ی روسی است. او آن را «پروس-تارتار» توصیف کرد—یک بدنه‌ی بیگانه در میان ملت روسیه که تقدس آن را زیر سؤال برده بود.

در مقابل سوسیالیسم ملی نارودنیک‌ها، سوسیال دموکراسی روسیه فعالیت خود را با اعلام بین‌المللی‌گرایی آغاز کرد. اما واقعیت این است که عنصر ملی‌گرایی انقلابی که اکنون در استالین‌یسم مشاهده می‌شود، از پیش در بلشویسم قدیم وجود داشت. در میانه‌ی مبارزه با شوونیسم اجتماعی سوسیال دموکراسی غربی، لنین با عنوان *غرور ملی روس‌های بزرگ* نوشت:

«آیا احساس غرور ملی برای ما کارگران بزرگ روسیه که از نظر طبقاتی آگاه هستند بیگانه است؟ البته که نه. ما زبان و وطن خود را دوست داریم و تلاش

می‌کنیم توده‌های زحمتکش آن را به یک زندگی دموکراتیک و سوسیالیستی آگاهانه برسانیم. ما از دیدن اینکه سرزمین زیبای بومی ما تحت اعمال خشونت و ظلم قرار دارد و تحت یوغ سنگین مقامات تزاری، ملاکان و سرمایه‌داران است، رنج می‌بریم. ما به این افتخار می‌کنیم که این اعمال خشونت مخالفت‌هایی را در میان ما، در اردوگاه روس‌های بزرگ، برانگیخته است. ما افتخار می‌کنیم که از این اردوگاه افرادی مانند رادیشف، دکابریست‌ها و انقلابیون روشنفکر دهه ۱۸۷۰ پدید آمده‌اند. ما به این افتخار می‌کنیم که در سال ۱۹۰۵ طبقه‌ی کارگر بزرگ روسیه یک حزب توده‌ای انقلابی قدرتمند ایجاد کرد و دهقان بزرگ روس در حال دموکرات شدن است و شروع به اخراج کشیشان و ملاکان کرده است. ( «آثار جمع‌آوری‌شده، جلد XVIII، صفحه ۱۰۴. )

و لنین با غرور ملی ادامه می‌دهد:

«ما، کارگران بزرگ روسیه، که از احساس غرور ملی سرشار هستیم، به هر قیمتی خواستار روسیه‌ای آزاد، مستقل، خوداتکا، دموکراتیک، جمهوری‌خواه و مغرور هستیم...» (آثار جمع‌آوری‌شده، جلد XVIII، صفحه ۱۰۵.)

لنین این غرور ملی را در کنار سوسیالیسم قرار می‌دهد و به وضوح دیدگاه سوسیالیسم نارودنیک‌ی را بیان می‌کند:

«منافع غرور ملی (که به بردگی گرفته نشده) روس‌های بزرگ با منافع سوسیالیستی کارگران روس بزرگ (و سایر کارگران) هم‌خوانی دارد» (جلد XVIII، صفحه ۱۰۷.)

این اظهارات جریانی احساسی را که انگیزه‌ای برای روشنفکران بلشویک فراهم می‌کرد، آشکار می‌سازد. وظیفه‌ای که آن‌ها برای خود شناسایی کردند، رهایی ملت از یوغ خودکامگی بود. به عبارتی، آن‌ها کار نارودنیک‌ی‌ها را ادامه دادند، اما با بینش اجتماعی برتر و روش‌های سیاسی مؤثرتر. در کنار این وظیفه بورژوازی-انقلابی، بلشویسم عناصری از ایدئولوژی ملی-انقلابی نارودنیک‌ی‌ها را نیز به خود اختصاص داد. این ایدئولوژی در دوره‌هایی از مبارزه ساکت بود، اما

زمانی که بلشویک‌ها قدرت سیاسی را به دست آوردند، برجسته شد. در جمله استالین: «سوسیالیسم در یک کشور»، ما غرور ملی لنین از روس‌های بزرگ و تحقق نهایی مفهوم نارودنیکی از نوع خاصی از «سوسیالیسم» روسی را می‌بینیم.

### بلشویسم و ژاکوبیسم

لنین نه تنها ارتباط میان بلشویک‌ها و جنبش‌های انقلابی پیشین کشور خود را به رسمیت شناخت، بلکه تلاش کرد موقعیت حزب خود را با سنت عمومی انقلاب‌گرایی بورژوازی کلاسیک پیوند دهد. وقتی منشویک‌ها پس از کنگره ۱۹۰۳ حزب سوسیال دموکراسی روسیه او را متهم کردند که از روش‌های ژاکوبنی استفاده می‌کند، لنین بلافاصله این اصطلاح را پذیرفت و اعلام کرد:

«ژاکوبن که به طور جدایی‌ناپذیری با سازمان پرولتری کارگران آگاه از منافع طبقاتی خود پیوند دارد، دقیقاً همان چیزی است که سوسیال دموکرات انقلابی است. (آثار منتخب، جلد ۷۱، صفحه ۴۰۲).

لنین منشویک‌ها را به عنوان «ژیروند» یعنی «جناح متزلزل و خرده‌بورژوازی» انقلاب روسیه معرفی کرد. این مقایسه از پلخائف گرفته شده بود که در سال ۱۹۰۰ در ایسکرا با حمله به «رفرمیسم» و «کونومیسیم» نوشت:

«دو روند متفاوت اکنون در جنبش عمومی سوسیالیستی نمایان است و مبارزه‌ی انقلابی قرن بیستم احتمالاً به یک شکاف منجر خواهد شد که می‌توان آن را به عنوان جدایی 'کوه سوسیال دموکرات' از 'ژیروند سوسیال دموکرات' توصیف کرد. (آثار، جلد ۱۱، صفحه ۶۵، ویرایش روسی)

در سال ۱۹۰۵، لنین انگلس را «ژاکوبن واقعی سوسیال دموکراسی» نامید و بارها به این مقایسه با ژاکوبنیسم بازگشت. این اصطلاح بعداً توسط شاگردان لنین به خود او نیز نسبت داده شد. به طوری که زینوویف لنین را «ماراتی که با پرولتاریای شهری و روستایی پیوند خورده» توصیف کرد.

بلشویسم با بلانکیسم نیز مقایسه شده است. اما انگلس به خوبی توضیح داده که باید از بلانکیسم چه چیزی فهمید:

«این که تعداد نسبتاً کمی از مردان قاطع و سازمان‌یافته می‌توانند در یک لحظه‌ی مساعد نه تنها کنترل دولت را به دست گیرند بلکه با اقدامات قاطع و بی‌رحمانه قدرت را حفظ کنند تا اینکه موفق شوند توده‌های مردم را به انقلاب بکشند و آن‌ها را به دور گروه کوچک رهبران جمع کنند.» (مقدمه‌ی جنگ داخلی در فرانسه.)

اگر بلشویسم را از این منظر قضاوت کنیم، آن‌ها بلانکیست نبودند. بلشویک‌ها، به عنوان یک اقلیت خوب سازمان‌یافته، قصد نداشتند از طریق حمله‌ای کودتاگرانه قدرت را به دست گیرند، همان‌طور که نارودنیک‌ها امیدوار بودند با اقدامات تروریستی خود به قدرت برسند. بلکه هدف بلشویک‌ها سازماندهی و رهبری فرآیند توده‌ای انقلابی بود. از نظر تاریخی، نقش بلشویک‌ها بیشتر شبیه ژاکوبین‌ها بود. هر دو جنبش انتظار داشتند که در جریان فرآیند انقلابی به قدرت دیکتاتوری دست یابند و وظایف انقلاب بورژوایی رادیکال را حل کنند. اما بلشویسم همچنین به دلیل شباهت روش‌های سازماندهی و تکنیک‌های اجرایی مورد استفاده توسط این دو جنبش مجزا به ژاکوبنیسم شباهت دارد. هر دو جنبش سازمان‌هایی پیشرو (آوانگارد) از انقلابیون حرفه‌ای بودند که خودشان از بالا به پایین هدایت می‌شدند. هر دو جنبش به قدرت همه‌جانبه‌ی سازمان‌های خود در تعیین روند انقلاب با دستی آهنین باور داشتند و با عزم راسخ اهداف خود را دنبال می‌کردند و تلاش می‌کردند تا به هر وسیله‌ای به هدف خود دست یابند. در نهایت، هر دو جنبش در ارتباط با بورژوازی کشورهای خود در وضعیتی مشابه قرار داشتند. «... ژاکوبین‌ها انقلاب بورژوایی را بدون بورژوازی انجام دادند.» (تروتسکی، ماهیت انقلاب روسیه، صفحه ۴۳.) و بلشویک‌ها نیز همین کار را کردند.

از همه‌ی این جهات، بلشویسم یک ژاکوبنیسم واقعی بود. محتوای اجتماعی انقلاب روسیه با انقلاب فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳ متفاوت بود، به همان اندازه که روسیه تحت سلطه‌ی خودکامگی تزاری، با سرمایه‌داری صنعتی



توسعه یافته‌اش، با جامعه‌ی مطلقه‌ی قرن هجدهم فرانسه که از تولید سرمایه‌داری در حال پیدایش ناراضی بود، تفاوت داشت. اما خط کلی ارتباط میان بلشویسم و ژاکوبنیسم خط انقلاب بورژوایی بود، که مطلق‌گرایی را نابود کرد و تنها با رادیکال‌ترین ابزارها قابل پیشرفت بود. با اذعان به ژاکوبنیسم، لنین سنت بلشویکی را به انقلاب فرانسه پیوند داد و بدین‌وسیله روشنفکران انقلابی روسیه را با یک سنت بین‌المللی «آگاه به طبقه» مجهز کرد.

### خلاصه

سوسیال‌دموکراسی روسیه از روشنفکرانی برخاست که تجسم جنبش انقلابی بورژوایی در روسیه بودند. این جنبش با کشف امکان ایجاد پایگاهی توده‌ای در میان پرولتاریای روسیه، گامی مهم به جلو برداشت. سوسیال‌دموکراسی روسیه در قبال کارگران روسی همان نقشی را بر عهده گرفت که پیش‌تر فرماندهی کل نارودنیک‌ها در قبال دهقانان ایفا کرده بود. بلشویک‌ها که از سنت نارودنیک‌ها به ارث برده بودند، به‌عنوان بخشی از روشنفکران انقلابی روسیه، وظیفه‌ی سیاسی انقلاب بورژوایی در کشورشان را بر عهده گرفتند. این سنت ملی و وظایف ملی توسط رهبر آن‌ها، لنین، در اذعان به «منافع غرور ملی روس‌های بزرگ» به رسمیت شناخته شد. بلشویک‌ها همچنین تلاش کردند تا خود را به سنت بین‌المللی روشنفکران انقلابی پیوند دهند و خود را ژاکوبن‌های سوسیال‌دموکراسی معرفی کردند و به روش‌های سیاسی متداول در ژاکوبنیسم متوسل شدند.

از همان ابتدا، بلشویک‌ها خود را نیروهای ضربتی انقلاب روسیه می‌دانستند. بلشویسم با شرایط خاص انقلاب روسیه سازگار شد و یک ایدئولوژی و سنت انقلابی بزرگ ایجاد کرد که به حزب کمک کرد تا با وظایف تاریخی خود مواجه شود.

### بلشویسم و کارگران یک حزب کارگری؟

زینوویف زمانی که مشاهده کرد جوانان دانشجو در سال ۱۹۰۰، در تلاش برای یافتن یک نیروی توده‌ای برای سرنگونی استبداد تزاری، با هر قدمی که برداشتند متقاعد شدند که طبقه‌ی کارگر نیرویی است که با استفاده از آن می‌توان تزاریسیم را در هم شکست. به‌خوبی نگرش روشنفکران انقلابی روسیه نسبت به پرولتاریای کشورشان را توصیف کرد، (تاریخ حزب کمونیست روسیه، صفحه ۶۶).

سوسیال دموکراسی روسیه خارج از طبقه‌ی کارگر شکل گرفت. لنین به حزب سوسیال دموکرات وظیفه‌ای را محول کرد که «رهبر ایدئولوژیک» پرولتاریا باشد و از مبارزات طبقاتی آن حمایت کند. او در سال ۱۸۹۷ نوشت:

«اگر ارتش پرولتاریا خود را در مبارزه برای آزادی اقتصادی و سیاسی تحت رهبری یک سازمان سوسیال دموکرات، قوی نشان دهد، آن ارتش خود به ژنرال‌ها نشان خواهد داد که چه روش‌ها و ابزاری را باید به کار گیرند» (آثار جمع‌آوری‌شده، جلد ۱، صفحه ۳۷۶) ژنرال‌های سوسیال دموکرات انتظار داشتند که از ارتش پرولتاریا تحت فرماندهی خود چیزهایی یاد بگیرند، اما آن‌ها همچنان قصد داشتند که ژنرال باقی بمانند. و بلشویک‌ها همیشه خود را ژنرال می‌دانستند.

لنین در سال ۱۹۰۱ نوشت:

«طبقه‌ی کارگر در حال حرکت است. آماده است تا از رهبران سوسیالیست پیروی کند، اما فرماندهی کل هنوز موفق نشده است که بدنه‌ای قوی از نیروهای انتخاب‌شده ایجاد کند که بتوانند به‌درستی از همه‌ی نیروهای آگاه به طبقه‌ی کارگر استفاده کنند» (آثار جمع‌آوری‌شده، جلد ۱، بخش ۱، صفحه ۴۴)

بیان به‌مراتب واضح‌تر از «پیرمرد»، یک کمیته سوسیال دموکرات محلی در آن زمان در اصول خود اعلام کرد، همان‌طور که آکسلرود گزارش می‌دهد:

«از آنجا که تحت شرایط کنونی، یک دگرگونی اجباری در روسیه تنها با کمک پرولتاریای مراکز صنعتی بزرگ ما قابل تحقق است، و این طبقه آماده است تا اطاعت کند و قیام را آغاز کند، ما مهم‌ترین وظیفه خود را سازماندهی طبقه‌ی کارگر می‌دانیم.»

زینوویف در تاریخ حزب خود در مورد انقلاب ۱۹۰۵ چنین می‌نویسد:  
«... یک بدنه وجود داشت. لازم بود که بر روی آن یک سر بچسبانیم. بنابراین حزب باید با این توده درهم آمیخته می‌شد تا حرکت کلی آن را به دست گیرد و آن را در مسیر تاریخی طبقه‌ی کارگر هدایت کند.» (صفحه ۱۱۴)  
و در نهایت، اظهارات خود استالین را داریم که در مورد مشکلات لنینیسم می‌نویسد: «حزب ستاد کل پرولتاریا است» (جلد ۱، صفحه ۱۴۹)

لنین در سال ۱۸۹۷ به‌وضوح اشاره کرد که نقش روشنفکران «حضور رهبران برجسته‌ی فکری را در (جنبش کارگری) غیرضروری می‌سازد.» او منظورش این بود که نمی‌خواهد «رهبری فکری» در درون سازمان‌های سوسیال دموکراتیک جدا شود بلکه معتقد بود این رهبران باید با کارگران ارتباطی برقرار کنند.

این مسئله به‌ویژه در دوره‌ی ایسکرا توجه لنین را به خود جلب کرد، زمانی که ایده‌های او در مورد سازماندهی حزب شکل می‌گرفت. او در آن زمان اشاره کرد که «عناصر مادی» یک حرکت خودجوش «به‌طور قابل توجهی» افزایش یافته است اما «رهبران هدف‌گرا»، سوسیال دموکرات‌ها، چندان با زمانه‌ی خود همگام نیستند.

«جنبش خودجوش توده‌ای فاقد 'ایدئولوگ‌ها' با آمادگی نظری کافی برای مصون ماندن از هر انحراف است. این جنبش فاقد رهبرانی با دورنمای کافی، انرژی انقلابی و استعداد سازمانی لازم برای ایجاد یک حزب سیاسی است که بتواند بر اساس حرکت جدید عمل کند.» (جلد ۱۷، بخش ۱، صفحه ۹۹)

او در سال ۱۹۰۲ نوشت: «جنبش باید به دست کمترین تعداد ممکن و از گروه‌های مشابه به دست افراد مجرب و آزمایش شده، هدایت شود. باید در این جنبش بزرگ‌ترین تعداد ممکن از گروه‌ها با تنوع و کثرت زیاد، که نماینده‌ی لایه‌های مختلف پرولتاریا هستند، شرکت کنند.» (جلد ۷، صفحه ۲۶۷)

«تمام هنر سازماندهی توطئه‌آمیز» به گفته‌ی لنین، در «استفاده از هر و همه، و دادن کار به همه و هر کس» خلاصه می‌شود، اما در عین حال، «حفظ رهبری بر کل حرکت» نیز ضروری است (جلد ۷، صفحه ۲۵۹).

سازمان توطئه‌آمیز و انقلابی حرفه‌ای باید خود را بالای توده‌های در حال مبارزه حفظ کرده و آن‌ها را هدایت کند. در توسعه‌ی این ایده، در مخالفت با تروتسکی، در کنگره‌ی حزب در لندن، لنین گفت:

«حزب باید پیشتاز، رهبر توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر باشد. این طبقه کاملاً (یا تقریباً کاملاً) تحت کنترل و رهبری سازمان‌های حزبی عمل می‌کند؛ که با این حال، نه به حزب تعلق دارد و نه باید به حزب تعلق داشته باشد.» (جلد ۷، صفحه ۳۴)

پس از کنگره‌ی حزب، لنین اعلام کرد که «تمام طبقه» باید تحت رهبری حزب عمل کند و تا حد ممکن به آن نزدیک شود:

«نه اینکه حزب باید سازمان توطئه‌آمیز را احاطه کند... بلکه طبقه‌ی انقلابی، پرولتاریا، باید حزب را احاطه کند که در خود سازمان‌های توطئه‌آمیز و غیر توطئه‌آمیز را شامل می‌شود» (جلد ۷، صفحه ۲۶۵).

حزبی که لنین می‌خواست ایجاد کند، باید یک سازمان توطئه‌آمیز و «رهبر» باشد که با کمک «انقلابیون حرفه‌ای»، یک شبکه‌ی وسیع از سازمان‌های حزبی را تشکیل دهد، که «از باریک‌ترین و توطئه‌آمیزترین نوع تا گسترده‌ترین و کم‌توطئه‌ترین» باشد. (جلد ۷، صفحه ۴۰۸). «توده‌ها» باید «پوشش» دهند و حزب را احاطه کنند.

مرکز حزب به‌عنوان ستاد کل؛ کمیته محلی به‌عنوان افسران؛ عضویت حزب به‌عنوان افسران رده پایین‌تر؛ و توده کارگران به‌عنوان ارتشی که تحت فرمان این دستگاه نظامی-سیاسی عمل می‌کند. این تصویر سازمانی حزب بلشویک‌هاست، تصویری که رابطه خاص بلشویک‌ها با طبقه کارگر را افشا می‌کند. حزب آنها فقط به این معنی حزب کارگران بود که می‌خواست توده کارگران را تحت فرمان خود قرار دهد.

### نقش کارگر در حزب بلشویک

در سال ۱۹۰۵، لنین انرژی خود را به کار آورد تا کارگران را به سازمان‌های حزب بیاورد. او به فعالیت محدود «کمیته‌های» حزب حمله کرد و هشدار داد که حزب در صورت عدم ایجاد سازمان‌های جدید، سقوط خواهد کرد.

«کمیته‌ها» به‌عنوان نتیجه‌ای از شیوه خاصی که کار حزب سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه پیش می‌رفت، به وجود آمدند. تا سال ۱۹۰۳، تفکیک واضحی بین روشنفکران و کارگران در حزب وجود داشت. ما در گزارش نمایندگی روسیه در کنگره سوسیالیستی بین‌المللی ۱۹۰۴ می‌خوانیم:

«بر اساس تفکیکی که بین کمیته‌های کارگری<sup>۱</sup> و کمیته‌های روشنفکران<sup>۲</sup> کشیده شده است، اولی تنها وظیفه اجرای کارهای دومی را بر عهده داشتند.» (صفحه ۴۶)

به عبارت دیگر، کارگران در حزب سوسیال دموکراتیک روسیه به‌عنوان کارگران فنی سیاسی روشنفکران انقلابی در نظر گرفته می‌شدند. به‌ویژه به همین دلیل بود که سوسیال دموکراسی روسیه نتوانست با رویدادهای سال ۱۹۰۵ همگام شود. به گفته مارتوف، تعداد زیادی از کارگران روسی از سازمان‌های سوسیال دموکراتیک دور بودند زیرا به آنها اجازه داده نمی‌شد که در آنجا به‌طور مساوی با روشنفکران صحبت کنند. در نتیجه، کارگران سازمان‌های صنفی خود را ترجیح دادند که در آنجا فرصت‌های وسیعی برای خودفعالی داشتند و خود را در جریان حرکت کلاسیک فوری می‌یافتند. هر چه این موضوع آشکارتر می‌شد، لنین بیشتر

بر نیاز به تغییر روش در برخورد با کارگران تأکید می‌کرد. بنابراین او در نامه‌های به باگدانوف و گوسف نوشت که «همه کسانی که اجازه می‌دهند بگویند که در سازمان‌های صنفی کارگری 'کسی' نیست، باید کنار دیوار گذاشته شوند.» (جلد VII، صفحه ۱۴۵). (او خواستار آن شد که سوسیال دموکراسی کانال جدیدی برای «جریان‌های جدید حرکت اجتماعی» ایجاد کند. هر تأخیری به نفع دشمنان سوسیال دموکراسی بود. جریان‌های جدید به دنبال راهی بودند. اگر آنها کانال سوسیال دموکراتیک را پیدا نمی‌کردند، به یک کانال غیر سوسیال دموکراتیک می‌رفتند. (جلد VII، صفحه ۲۰۸-۲۰۹).

به این ترتیب، لنین نظریه‌ای را توسعه داد که هیچ حرکت انقلابی آگاهانه پرولتری بدون رهبری حزب بلشویک وجود نخواهد داشت. توده کارگران از نظر سیاسی کور بودند. اگر سوسیال دموکراسی دستگاهی به اندازه کافی بزرگ داشته باشد، می‌تواند به جریان بزرگ حرکت کارگری دست یابد. در غیر این صورت، این حرکت توسط نیروهای دیگر به کانال دیگری کشیده خواهد شد. به هر حال، توده کارگران موضوع هر سازمان «رهبر» آگاهی از هدف خود بود. فقط این گروه، یعنی رهبران روشنفکر، می‌توانستند از هدف آگاه باشند.

این اهمیت درخواست لنین در پاییز ۱۹۰۵ برای «آموزش حزبی پرولتاریا و اتحاد بیشتر پرولتری با یک حزب مؤثر» بود. او از نتایج کار انجام‌شده توسط سازمان‌های سوسیال دموکراتیک تا آن زمان به شدت ناراضی بود. او گفت که نیاز به وجود کارگران در سازمان بلشویک وجود دارد. چرا؟ خوب، بدون کارگران، رهبران بلشویک نمی‌توانستند به دلایل توطئه‌آمیز و روان‌شناختی با توده‌ها تماس مستقیم برقرار کنند. با این حال، لنین قصد داشت که در سازمان‌های جدید و فراگیر حزب، وضعیت‌ها و وظایف مربوط به روشنفکران و کارگران را به‌طور جداگانه حفظ کند.

«روشنفکران در حل سوالات 'اصولی' خوب هستند. آنها در طراحی برنامه‌ها و نظارت بر اجرای برنامه‌ها خوب عمل می‌کنند... کارگران به کاربرست نظریه خاکستری در عمل زنده مشغول هستند.» (جلد VIII، صفحات ۵۱۴-۵۱۵). به عبارت دیگر، روشنفکران باید به‌عنوان «رهبران» باقی می‌مانند. کارگرانی که به حزب جذب شده بودند تحت فرمان رهبران روشنفکر عمل می‌کردند. این موضع لنین درباره نقش کارگران در حزبش بود.

### سازمان انقلابیون

لنین در جزوه خود با عنوان «چه باید کرد؟»، تفاوت بین سازمان‌های سیاسی و سازمان‌های اتحادیه‌های کارگری را به‌عنوان تفاوت بین سازمان‌های «انقلابی» و سازمان‌های «کارگری» توصیف کرد. او گفت که نباید بین کارگران و روشنفکران تمایزی قائل شد. اما از آنجایی که حزب «باید عمدتاً» از افرادی تشکیل شود که «شغل آنها فعالیت انقلابی» باشد، او کارگران را به‌عنوان عوامل مشخص و مستقیم فعالیت از حزب خارج کرد. برای یک روشنفکر، تبدیل شدن به یک انقلابی حرفه‌ای ده برابر آسان‌تر از یک کارگر بود. وقتی کارگری توسط حزب «انتخاب» می‌شد، او به معنای واقعی از محیط طبقاتی خود جدا می‌شد. بنابراین، در عمل، لنین وحدتی را که در پیش‌نویس سازمانی خود تأکید کرده بود، از هم پاشید و به کارگران در حزبش جایگاهی درجه دوم داد. در «یک گام به پیش، دو گام به پس» لنین همه سازمان‌ها را بر اساس دسته‌بندی‌های زیر طبقه‌بندی کرد و آنها را بر اساس ترکیب و درجه «توطئه‌آمیزی» رتبه‌بندی نمود:

۱. سازمان انقلابیون. ۲. سازمان‌های کارگری. دومی باید به‌قدر ممکن

وسیع و متنوع باشد (در اینجا خود را به طبقه کارگر محدود می‌کنم، اما روشن است که تحت شرایط خاص، این سازمان‌ها ممکن است عناصری از سایر طبقات را نیز شامل شوند). دسته اول، حزب را تشکیل می‌دهد. بعد از آن: ۳. سازمان‌های کارگری که در نزدیکی حزب قرار دارند؛ سپس، ۴. سازمان‌های کارگری که در نزدیکی حزب نیستند اما خود را تحت کنترل و هدایت آن قرار می‌دهند. و در

نهایت، ۵. عناصر غیر سازمان یافته طبقه کارگر که حداقل در حرکات مهم مبارزه طبقاتی، خود را تحت هدایت سوسیال دموکراسی قرار می دهند.» (جلد ۷، صفحه ۲۶۸).

اینجا نیز، لنین سازمان «انقلابیون» را بالاتر از سازمان «کارگران» قرار داد. این دو دسته بندی حزب برای او ارزش یکسانی نداشتند. با تعیین چنین «دسته بندی هایی» در حزب خود، لنین در واقع دوباره اصل «رهبری» روشنفکران را بیان می کرد. با اجازه دادن به ورود برخی کارگران به حزب، لنین می خواست از طریق آنها به کارگرانی دست یابد که، با تعلق به دسته های باقی مانده در طرح سازمانی اش، فقط خود را تحت هدایت سوسیال دموکراسی قرار داده بودند. برای او، هیچ سوالی درباره برابری کارگران و روشنفکران وجود نداشت. چنین ایده ای برای بلشویک ها بیگانه بود. پیش بینی پنج رتبه مذکور در طرح لنین نشان می دهد که کارگرانی که به سازمان های بلشویک پیوسته بودند (که البته در آنجا تحت سرپرستی انقلابیون حرفه ای بودند) به دلیل اینکه در کار مدیریت توده های بیرونی به طور فنی ضروری بودند، پذیرفته شدند. آنها به حزب پذیرفته شدند زیرا نیاز فنی به آنها وجود داشت و نه به این دلیل که به عنوان کارگر، قرار بود با عضویت خود چهره سیاسی حزب را تعیین کنند.

به گفته لنین، تحقق طرح سازمانی اش تحقق یک «اصل پرولتری» خواهد بود. اختلافی که بر سر پاراگراف های نخستین اساسنامه پیشنهادی درباره سازمان حزب به وجود آمد و منجر به شکاف سوسیال دموکراسی روسیه در ۱۹۰۳ شد، او به عنوان یک درگیری بین «پیروان فردگرایی بورژوا-روشنفکری» و «پیروان سازمان و انضباط پرولتری» توصیف کرد. (آثار منتخب، جلد ۷، صفحه ۲۷۱). اینها کلمات هوشمندانه ای هستند. واقعیت این است که به طور نظری، منشویک ها اصل سازمانی سوسیال دموکراسی غربی را نمایندگی می کردند، در حالی که لنین، هرچند با اصطلاحاتی مانند «پرولتر» و «بورژوا-روشنفکر»



به خوبی بازی می‌کرد، اما از اصل سازمانی‌ای که مختص بورژوازی رادیکال است، یعنی اصل سازماندهی انقلابی ژاکوبینی حمایت می‌کرد.

مسئله «رهبری» که حزب کارگری لنین را نگران کرده بود، نه جذب بهترین نیروهای طبقه پرولتر به فعالیت سیاسی بود. سوال مهم برای لنین و حزبش این بود (همانطور که در «چه باید کرد؟» بیان شده است) که «رهبران خوب» را جایگزین «رهبران بد» کنند. طبقه کارگر می‌توانست در ایجاد یک تصمیم سیاسی تأثیرگذار باشد، به شرطی که خود را به «رهبران خوب» تسلیم کند. بنابراین، وظیفه دائمی حزب این بود که توده‌ها را قانع کند که «درستی» سیاست‌های حزب را بپذیرند. نه توسعه اراده مستقل و خودآگاهی پرولتاریایی، بلکه «اقناع» آنها، اصل کار ایدئولوژیک بلشویک‌ها از لنین تا استالین، از تروتسکی تا برندلر بود. نبرد بر سر «توده‌ها» همیشه برای بلشویک‌ها یک مبارزه علیه رقابت «رهبران بد»، «فرصت‌طلب»، «خیانتکار»، «سوسیالیست-فاشیست» و «تروتسکیست» بود که باید شکست می‌خورند تا «رهبری» به حزب بلشویک واگذار شود. سیاست، کار رهبران و سازمان‌های رهبر است. آنها همه فکرها را برای توده‌ها انجام می‌دهند. بلشویک‌ها طبقه‌ای را به رسمیت نمی‌شناسند که قادر باشد به‌طور مستقل «سیاست» خود را توسعه و اجرا کند.

### ۵. نظریه لنینیستی آگاهی طبقاتی

نگرش بلشویک‌ها به رهبری انقلابی حرفه‌ای به درجه پایین خودآگاهی که در انتهای قرن در پرولتاریای روسیه وجود داشت، پشتیبانی شد. توسعه سرمایه‌داری در کشور هنوز کارگران روس را به یک دیدگاه سیاسی یا اقتصادی مشخص نرسانده بود. او هنوز یک پا در بندگی بی‌سواد روستا داشت. وقتی او شروع به شورش کرد - در عصری از سرمایه‌داری پیشرفته جهانی - علیه شرایط موجود خود، این کار را با خودانگیختگی متعلق به پرولتاریای اوایل سرمایه‌داری انجام داد. این ویژگی کارگران صنعتی روسیه - واقعیت اینکه آنها در یک دوره از سرمایه‌داری پیشرفته جهانی، دارای تمایل اجتماعی پرولتاریای اوایل

سرمایه‌داری بودند - آنها را برای انقلاب روسیه به‌ویژه ارزشمند می‌ساخت. به‌عنوان یک طبقه، آنها در شرایطی بودند که به‌راحتی توسط روشنفکران انقلابی کشور خود رهبری و مدیریت شوند. بلشویک‌ها کارگران صنعتی روسیه را به‌عنوان نیرویی از اوایل سرمایه‌داری که در خودآگاهی ضعیف اما در شورش قدرتمند بودند، ارزیابی کردند. پریوبرازنسکی، در حال نوشتن در سمپوزیوم با عنوان لنین، پرولتاریای روسیه را به‌صورت زیر توصیف می‌کند:

«طبقه کارگر ما یک بربر جوان و قدرتمند است که هنوز از تمدن روم سرمایه‌داری آسیب ندیده و هنوز از عادت به ارزش‌گذاری بر راحتی‌های کوچک بورژوازی و خرده‌ریزهایی که از میزهای بهره‌برداران مستعمراتی می‌افتد، آزاد است. این یک بربر است که هنوز توسط قانون بورژوا و نظم سرمایه‌داری رام نشده است.»

بلشویک‌ها می‌خواستند این بربر را مهار کنند و او را به نبرد ببرند. آنها از ترس غرق شدن در این بدویت پرولتاریای روسیه، هیچ صحبتی از دموکراسی سازمانی را تحمل نکردند.

اگر بلشویک‌ها نماینده منافع طبقه کارگری روسیه بودند، باید به هر قیمتی تلاش می‌کردند تا بر این درجه پایین خودآگاهی طبقاتی کارگران روس غلبه کنند. آنها باید تلاش می‌کردند تا این نیرو را به یک حزب کارگری واقعی تبدیل کنند که در فرایند مبارزه طبقاتی شکل بگیرد و نتیجه افزایش خودآگاهی طبقاتی پرولتاریای روس باشد. سرمایه‌داری به کارگران می‌آموزد که به روش خود کار کنند. همچنین به آنها یاد می‌دهد که به‌طور سیاسی فکر کنند. حزب کارگران تنها می‌تواند از این تفکر سیاسی کارگران به‌وجود آید. سازمان مبارزه پرولتاریا در اوایل تاریخ طبقه خود شکل نمی‌گیرد بلکه در مراحل پایانی توسعه‌اش به‌وجود می‌آید.

بلشویک‌ها که نماینده منافع طبقاتی پرولتاریای روس نبودند، ابتدایی بودن آن را به نظریه‌ای تبدیل کردند که ادعای ژاکوبینی خود را برای رهبری

توجیه می‌کرد. آنها از شناسایی اینکه عقب‌ماندگی فرهنگی توده‌های کارگر روس نتیجه یک وضعیت اجتماعی نیمه‌فئودالی و نیمه‌سرمایه‌داری است که باید توسط طبقه در حال رشد بر آن غلبه شود، امتناع کردند. آنها ترجیح می‌دادند که عقب‌ماندگی فرهنگی پرولتاریای روس را به‌عنوان یک واقعیت تغییرناپذیر ببینند که تنها می‌توان آن را «از خارج» برطرف کرد. این نگرش موضع آنها را در قبال طبقه کارگر تعیین می‌کرد.

نظریه‌ای که این نگرش را بیان می‌کرد و پایه‌ای برای فعالیت سازمانی آغازین بلشویک‌ها فراهم می‌کرد، در دوره ایسکرای حزب فرمول‌بندی شد. سازمان ایسکرا پس از شکاف ایجادشده در جنبش انقلابی روسیه بر سر سؤال «اقتصادگرایی» به‌وجود آمد. اقتصادگرایان [اکنونمیست‌ها] می‌خواستند فعالیت طبقه کارگر را به حوزه اقتصادی محدود کنند. افراد ایسکرا، به رهبری لنین، با این استدلال که مبارزه اقتصادی کارگران، نتیجه ضروری موقعیت آنها در فرایند تولید سرمایه‌داری، تنها می‌تواند به آگاهی اتحادیه‌ای منجر شود، با اقتصادگرایان مخالفت کردند. لنین در کتاب «چه باید کرد؟» نوشت:

«تاریخ همه کشورها نشان می‌دهد که به‌تنهایی، طبقه کارگر می‌تواند فقط به آگاهی اتحادیه‌ای برسد - یعنی به درک نیاز به جمع شدن در اتحادیه‌ها برای مبارزه علیه بهره‌برداران و خواست این یا آن قانون لازم برای کارگران از دولت و غیره.» (آثار منتخب، جلد ۱۷، بخش ۲، صفحه ۱۵۰).

به‌گفته لنین، آگاهی اتحادیه‌ای بخشی از «جنبش خودانگیخته» طبقه کارگر است، یعنی جنبش کارگری که ممکن است وقتی به حال خود رها شود، توسط روشنفکران انقلابی شکل بگیرد. او نوشت که اشتباه اساسی اقتصادگرایان در این باور بود که آگاهی سیاسی طبقاتی کارگران می‌تواند «از درون» توسعه یابد، یعنی به‌عنوان نتیجه‌ای از مبارزات کارگران در حوزه اقتصادی» (جلد ۱۷، بخش ۲، صفحه ۲۱۶). او معتقد بود که اتحادیه‌گرایی به‌طور خودکار کارگران را از توسعه مستقل آگاهی‌شان به سوی درک نیاز به سوسیالیسم بازمی‌دارد. او

نوشت که «توسعه خودانگیخته» جنبش کارگری به «تبعیت آنها (کارگران) از ایدئولوژی بورژوا» منجر می‌شود. این امر به معنای «بندگی ایدئولوژیک کارگران توسط بورژوازی» است (جلد ۱۷، بخش ۲، صفحات ۲۲۲ و ۲۳۵).

اگر آخرین مشاهده صحیح باشد، آنگاه تصور اینکه «توسعه خودانگیخته» جنبش کارگری نمی‌تواند فراتر از اتحادیه‌گرایی برود، واضحاً نادرست است. اینکه توسعه «خودانگیخته» (یعنی مستقل) طبقه کارگر چه مسیری را طی می‌کند، در نهایت به فرضیه اجتماعی و مجموع شرایط اجتماعی موجود بستگی دارد. یک توده کارگر که به‌طور ضعیف سازمان‌یافته و «خودانگیخته» بالا می‌آید، می‌تواند در آتش نبرد، در میانه یک وضعیت بحرانی، به درجه بالایی از آگاهی سوسیالیستی دست یابد. از طرف دیگر، یک توده کارگر قدیمی و خوب سازمان‌یافته ممکن است، با وجود تمام تأثیرات «از خارج»، تنها به دیدگاه اتحادیه‌ای بسنده کند، اگر در وضعیت نسبتاً امن سرمایه‌داری، یک نوع رضایت از منافع «اصلاح‌طلبانه» خود بیابد. آغازهای سازمان سیاسی ممکن است توسط طبقه کارگر در خود مبارزه «خودانگیخته» توسعه یابد. چنین سازمان‌هایی تأثیر سیاسی بیشتری بر طبقه خواهند گذاشت و تمایل به ارتقای آگاهی طبقه خواهند داشت. با این حال، آنها نیرویی خارج از طبقه کارگر نیستند. آنها هنوز بخشی از طبقه کارگر هستند. فعالیت آنها بخشی از تجربه کلی توده کارگران است که در حال گذر از فرآیند آگاه شدن به خود به‌عنوان یک طبقه هستند.

با توجه به این وضعیت از برج مراقبت ژاکوبنی خود، لنین انکار کرد که مردم کارگر بتوانند به‌تنهایی عناصر سازمانی و سیاسی لازم برای پیروزی بر سرمایه‌داری را توسعه دهند. فرضیه او با خود تناقض داشت.

او خود را سوسیالیست خواند و در لحظاتی به‌طور شیوا، با تکرار مارکس، اعلام کرد که سوسیالیسم تنها می‌تواند محصول خود کارگران باشد. در عین حال، او موضعی گرفت که خود همان طبقه‌ای که گفته می‌شد به‌عنوان ابزار تاریخی برای تحقق سوسیالیسم مقدر شده است، نمی‌تواند به‌تنهایی درک نیاز

به سوسیالیسم را توسعه دهد. این بخش مکمل نظریه‌ای بود که طبق آن، سوسیالیسم باید محصول «توسعه ایدئولوژیک» روشنفکران باشد. بنابراین، پرولتاریایی که به‌طور تحسین‌آمیز به‌عنوان حامل تاریخی سوسیالیسم گفته می‌شد، اگر به منابع طبقاتی خود رها شود، نمی‌توانست به بیشتر از یک آگاهی بورژوایی دست یابد. تنها خالقان ممکن آگاهی سوسیالیستی، لایه‌های روشنفکری جامعه، بخشی از بورژوازی بودند. از دید لنین، سوسیالیسم توسط طبقه کارگر به‌دست می‌آمد، اما ایده نیاز به سوسیالیسم، یعنی فکر سوسیالیستی، تنها می‌توانست محصول روشنفکران بورژوا باشد.

او نوشت: «آگاهی سیاسی طبقاتی تنها می‌تواند از خارج به کارگران منتقل شود، یعنی خارج از مبارزه اقتصادی، خارج از مدار روابط موجود بین تمام طبقات و لایه‌های اجتماعی و دولت، یعنی در حوزه روابط موجود بین تمام طبقات» (آثار، جلد ۱۷، بخش ۲، صفحات ۲۱۶-۲۱۷).

با رسیدن به چنین نتایجی، لنین به‌طور کامل ماهیت سیاسی مبارزه اقتصادی را که یک اصل اساسی مارکسیسم است، انکار کرد. به‌گفته مارکس، رابطه تولیدی بین کارگران و سرمایه‌داران، رابطه اساسی جامعه بورژوایی است. از این رابطه، تمام مظاهر و حرکات خاص سرمایه‌داری مشتق می‌شود. لنین به‌طور واضح بیان کرد که برخلاف مارکس، او مبنای ظهور سوسیالیسم را در توسعه نیروهای تولید نمی‌بیند.

از تمام نیروهای تولید، طبقه کارگر مهم‌ترین است. این عنصر اجتماعی است که بیشترین آسیب را از تناقضات سرمایه‌داری می‌بیند و تمام این تناقضات ریشه در فرآیند تولید جامعه دارند. تفکر کارگران نمی‌تواند از تأثیرات تناقضات سرمایه‌داری رهایی یابد. این تأثیر باعث می‌شود کارگران به‌مرور زمان به نتایج مشخصی در مورد وضعیت خود در جامعه دست یابند. این وضعیت آنها را به اقدام برای تحقق یک دگرگونی اساسی در روابط تولید موجود سوق می‌دهد. به عبارت دیگر، آگاهی سوسیالیستی به‌طور ضروری از فرآیند تولید سرمایه‌داری ناشی

می‌شود. در این حوزه از منافع، آگاهی سوسیالیستی مردم کارگر به یک نیروی سیاسی تبدیل می‌شود که آنها را به عمل سوسیالیستی وامی‌دارد.

برای لنین، حرکت به سمت سوسیالیسم صرفاً یک ترفند ایدئولوژیک بود. او معتقد بود که تنها یک نیروی سیاسی خارج از خود می‌تواند به طبقه کارگر آگاهی سیاسی بدهد. «از خارج» برای لنین به معنای صرفاً خارج از فرآیند تولید نیست، بلکه همچنین به معنای خارج از طبقه کارگر نیز هست. او استدلال کرد که تمام تفکر اجتماعی «خودانگیخته» کارگران می‌تواند، «از دلایل واضح»، تنها به ایدئولوژی بورژوایی منتهی شود، زیرا ایدئولوژی بورژوایی «قدیمی‌تر از ایدئولوژی سوسیالیستی، بیشتر توسعه یافته و دارای وسایل انتشار به مراتب بیشتری است» (جلد ۷، بخش ۲، صفحه ۱۷۲).

با این حال، مبارزه اقتصادی کارگران تنها به فعالیت سیاسی به اصطلاح بورژوایی (فرصت طلبانه و اصلاح طلبانه) به اندازه‌ای که طبقه حاکم بتواند، با اجازه شرایط تولید سرمایه‌داری، وضعیت پرولتاریا را در حدود قابل تحمل نگه دارد، منجر می‌شود. اتحادیه‌گرایی محصول یک مرحله خاص از توسعه سرمایه‌داری است و به وضوح محصول تبلیغات بورژوایی نیست.

لنین تمایل طبقه کارگر به اقدام اتحادیه‌ای و اصلاح طلبانه را نه به دلایل اجتماعی بلکه به تأثیر ایدئولوژیک توضیح داد. به گفته او، پرولتاریا آگاهی اجتماعی خود را از عناصر خارج از خود دریافت می‌کند.

او می‌گوید پرولتاریا آگاهی اجتماعی خود را، به شکل ایدئولوژی آماده، یا از بورژوازی یا از روشنفکران انقلابی دریافت می‌کند. زیرا پرولتاریا ناتوان از تفکر اجتماعی مستقل است و نمی‌تواند آگاهی خود را به عنوان یک طبقه توسعه دهد. بنابراین، همیشه هدف تبلیغات عناصر اجتماعی خارج از خود خواهد بود.

لنین در سال ۱۹۰۱ نوشت که سازمان‌های کارگری که تحت حمایت کلیسای یونانی کاتولیک و سلطنت طلب‌ها شکل گرفته بودند نیز «محصول ضروری تعامل برخی روابط و عناصر» بودند. در این مورد، «آگاهی کشیش‌ها و زوباتوها بود که

در تعامل شرکت داشتند و نه آگاهی سوسیالیست‌ها» (جلد ۱۷، بخش ۲، صفحه ۹۸). پرولتاریا «سطح آگاهی از خود» را زمانی به دست می‌آورد که یا به کشیش‌ها و زوباتوها یا به سوسیال دموکرات‌های بلشویک تسلیم شود.

چگونه لنین به این نتیجه رسید؟ او به چنین نتیجه‌ای رسید زیرا به بخشی خاص از جامعه تعلق داشت که وظیفه‌اش شکل‌دهی به ایدئولوژی‌ها بود. به فعالیت «سوسیالیستی» خود، چیزی را منتقل کرد که ویژگی خاص جامعه طبقاتی است: تفکیک بین کار فکری و دستی. او ظاهر ایدئولوژیک را با ذات چیز اشتباه گرفت و فراموش کرد که در جنبش کارگری نیز یک روشنفکر می‌تواند تنها ایده‌هایی را که به عنوان نتیجه تجربه مبارزه طبقاتی به ذهن کارگران وارد می‌شود، فرموله کند و نه اینکه آنها را خلق کند. او خود را خالق یک ایدئولوژی خاص می‌دانست، در حالی که در واقع تنها «سخنگوی» برخی نیروهای اجتماعی بود. او خود را «مارکسیست» می‌نامید، اما هرگز چیزی بیشتر از یک دیدگاه ایده‌گرایانه نسبت به تمایلات سیاسی زمان خود نداشت که خود آنها در فرآیند مادی توسعه اجتماعی شکل گرفته بودند.

در مفهوم لنین از «آگاهی سیاسی» هیچ سؤالی درباره سوسیالیسم پرولتاری وجود ندارد. نوعی «آگاهی» که او در نظر داشت، چیزی بود که به وسیله آن طبقه کارگر می‌توانست بسیج شود و در یک انقلاب بورژوایی وظیفه‌ای را به عهده بگیرد. از منظر انقلاب بورژوایی، موضع لنین مبنی بر اینکه «آگاهی سیاسی» طبقه کارگر تنها می‌تواند توسط نیروی سیاسی که از خارج طبقه کارگر نشأت می‌گیرد، توسعه یابد، معنای واقعی دارد. فرضیه او در اینجا به شرح زیر است:

فکر سیاسی که کارگران را برای اقدام در انقلاب پیچیده علیه تزارسیم بسیج می‌کند، تنها می‌تواند محصول روشنفکران ژاکوبینی باشد.

این موضوع به اندازه‌ای درست بود که انقلاب مورد انتظار وظایفی را مانند مسأله کشاورزی مطرح می‌کرد که نمی‌توانست بر اساس مبارزه پرولتاریا به عنوان

نیروی تاریخی سوسیالیسم حل و فصل شود. مسأله اصلی در این انقلاب، از بین بردن روابط تولید سرمایه‌داری نبود، بلکه نابودی باقی‌مانده‌های فئودالیسم بود. به‌طور طبیعی، طبقه کارگر روسیه نمی‌توانست به‌طور «خودانگیخته» — یعنی بر اساس موقعیت خود در فرآیند تولید سرمایه‌داری — به درک نیازهای یک انقلاب ضدفئودالیستی دست یابد. این معنای اساسی نظریه لنین درباره «آگاهی سیاسی» پرولتاریا است. می‌بینیم که این نظریه به آگاهی خودآگاه طبقه کارگری که برای سوسیالیسم عمل می‌کند، اشاره ندارد. بلکه به آگاهی طبقه کارگری که در یک انقلاب بورژوازی شرکت می‌کند، اشاره دارد که باید به‌عنوان یک نیروی کمکی مهم بسیج شود. اصطلاحات «مارکسیستی» لنین یک نقاب است که دیدگاهی را می‌پوشاند که مخصوص روشنفکران ژاکوبینی است.

نظریه بلشویک‌ها درباره آگاهی طبقاتی توسط لنین ایجاد نشده بود. در سال ۱۸۹۱، اکسلرود نوشت:

«جنبش کارگری نمی‌تواند از مسیر باریک تعارض اقتصادی خالص بین کارگران و کارآفرینان خارج شود. به‌طور کلی، کاملاً عاری از جنبه سیاسی است. اما در مبارزه برای آزادی سیاسی، بخش‌های پیشرفته پرولتاریا دائماً از حلقه‌های انقلابی و بخش‌هایی از آنچه به‌عنوان روشنفکران شناخته می‌شود، پیروی می‌کنند».

لنین تمام استنباط‌های ممکن را از این ایده اکسلرود برداشت کرد. او خود را بر روی زمین امنی احساس کرد، به‌خصوص چون همان دیدگاه را در نوشته‌های کاوتسکی، «رهبر سوسیال‌دموکرات‌های انقلابی آلمان» یافت. (لنین، برگزیده آثار، جلد X، صفحه ۲۷۴). کاوتسکی در سال ۱۹۰۱ نوشت:

«آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می‌تواند بر اساس درک علمی عمیق ظهور کند... حامل این علم، اما، کارگر نیست بلکه روشنفکر بورژواست. سوسیالیسم مدرن در میان اعضای این لایه از جامعه به وجود آمد و به پرولتاریای فرهنگی برجسته‌ای که در هر کجا شرایط اجازه می‌داد، منتقل شد. بنابراین،



آگاهی سوسیالیستی چیزی است که به مبارزه طبقاتی تزریق می‌شود و در آن ریشه ندارد. «(زمان نو)

بلشویک‌ها بر اساس این نظریه سطحی از آگاهی طبقاتی، شعار «روشنفکران باید آگاهی سیاسی را به پرولتاریا منتقل کنند» را مطرح کردند. در سال ۱۹۰۲، لنین به پیشنهادی که در اصول «اتحاد کارگری شمال» بیان شده بود، که «سوسیالیسم را به عنوان منافع طبقاتی پرولتاریا در نظر می‌گرفت» حمله کرد. او نوشت که چنین دیدگاهی «بسیار نادرست، مبهم و خطرناک» است. و او نویسندگان پرولتاریایی برنامه را موعظه کرد که «در مبارزه طبقاتی پرولتاریا، که به طور خودانگیخته بر اساس روابط سرمایه‌داری در حال توسعه است، سوسیالیسم توسط ایدئولوگ‌ها به وجود می‌آید.» (جلد ۷، صفحه ۱۷۴). به گفته لنین، منافع طبقاتی کارگران آنها را به سوسیالیسم مستعد می‌کند، اما بیشتر از این نیست. مفهوم سوسیالیسم به یک ایدئولوژی وابسته است که بر اساس «تمام ذخایر دانش بشری» بنا شده است.

در توسعه این نظریه آگاهی طبقاتی، لنین به نوشته‌ها و اعتبار پلخانوف اتکا کرد. اما پلخانوف نیز بدون پیشینیان نبود. لاوروف، یکی از نظریه‌پردازان جنبش قدیمی ناردنیک، معتقد بود (به شیوه‌ای مشابه برخی از سخنگویان جنبش سوسیالیستی اولیه آلمان) که «شخصیت‌های منتقد، روشنفکران»، نیروی اصلی پیشرفت اجتماعی هستند. پوپوف ایده لاوروف را به این صورت خلاصه می‌کند:

«آنها قصد داشتند آگاهی سوسیالیستی را در میان مردم گسترش دهند. آنها می‌خواستند توده‌های تاریک و ناآگاه را به نور سوسیالیسم هدایت کنند.» (خلاصه تاریخ بلشویک‌ها، صفحه ۱۴). به طور اصولی، این دیدگاه هیچ تفاوتی با دیدگاه لنین نداشت. لاوروف نماینده جنبش ناردنیک‌کی روشنگری بود؛ لنین نماینده بلشویک‌ها بود. هر دو از ایده و زبان سوسیالیسم استفاده کردند تا «به مردم نزدیک شوند» و اهداف بورژوا-انقلابی خود را به طور جذاب بازنویسی کنند.

تفاوت اساسی بین این دو ایدئولوگ نه در اصل فعالیت آنها، بلکه در تفاوت تاکتیک‌های آنها بود. زمانی که لنین از روشنگری «توده‌ها» سخن می‌گفت، منظور او به‌طور انحصاری کارگران نبود. مفهوم آگاهی او همچنین به طبقه متوسط، به‌ویژه به دهقانان نیز اعمال می‌شد. او در سال ۱۹۰۶ نوشت:

«پرولتاریا تنها می‌تواند بر تردید طبقه متوسط با ارتقای آگاهی طبقاتی و همبستگی توده‌ها و با امکان یادگیری از تجربه آنها غلبه کند. هیچ راه دیگری وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد که تردید طبقه متوسط را از بین ببرد» (جلد X، صفحه ۳۶۱).

او به سوال آگاهی طبقاتی در دوران انقلابی ۱۹۱۷ بازگشت. در آن زمان، او توضیح داد که توده‌ها در فوریه نتوانستند قدرت را به دست بگیرند فقط به این دلیل که پرولتاریا «به‌قدر کافی آگاه از طبقه و سازماندهی شده» نبود. (جلد XX، بخش ۱، صفحه ۱۰۴). «علت، آگاهی و سازماندهی ناکافی پرولتاریا و دهقانان است» (جلد XX، بخش ۱، صفحه ۱۲۷). او خواستار سیاست «افشاگری» دولت موقت به منظور پیشبرد «روشنگری آگاهی خود آگاه مردم» شد. به عبارت دیگر، هر زمان که اهداف بلشویک‌ها می‌توانست به‌وسیله مفهوم آگاهی طبقاتی کمک شود، این امر خوب بود. اما این خوب بود فقط به این دلیل که افزایش آگاهی طبقاتی توده‌ها به معنای حمایت آنها از سیاست‌های حزب بلشویک و شناخت و اطاعت از رهبری بلشویک بود.

## ۶. استفاده از پرولتاریا در تاکتیک‌های بلشویک‌ها

وقتی که بلشویک‌ها فعالیت خود را در میان کارگران روس آغاز کردند، سوسیال دموکرات‌های روس تلاش کردند تبلیغات خود را با تمام منافع کارگران گره بزنند. آنها می‌خواستند، همان‌طور که زینوویف گفت، «ایده اصلی بردگی اقتصادی» را به تعداد بیشتری از سرها کوبیده و جا بیندازند. از این فعالیت، جناح اقتصادی جنبش سوسیال دموکراتیک روس نتیجه‌گیری کرد که کارگران باید خود را محدود به مبارزه اقتصادی کرده و میدان سیاست را به لیبرال‌ها واگذار

کنند. بنابراین، اعتقاد اقتصادی به حمایت از مبارزه اقتصادی پرولتاریا و در عین حال مشارکت روشنفکران انقلابی در فعالیت سیاسی اپوزیسیون لیبرال‌ها به خودکامگی اشاره داشت.

اگرچه بلشویک‌ها علیه اقتصادگرایان مبارزه سختی داشتند، اما در واقع به آنها نزدیک بودند. طبق نظریه آگاهی طبقاتی کاوتسکی-لنین، بلشویک‌ها توانایی‌های بومی پرولتاریا را به حوزه اقتصادی محدود کردند. اما آنها همچنین می‌خواستند سوسیال دموکراسی را به حزبی تبدیل کنند که از «خارج» بر پرولتاریای روس تأثیر بگذارد و بدین ترتیب کارگران صنعتی روسیه را به سلاحی تبدیل کنند که در مبارزه علیه خودکامگی کاربرد داشته باشد. اقتصادگرایان و منشویک‌ها بورژوازی روسیه را نیروی راهنمای انقلاب ملی آزادی سرمایه‌داری می‌دانستند. اما بلشویک‌ها از «اقتصادگرایی» خود نتیجه‌گیری تاریخی درستی کردند که روشنفکران، با استفاده از پرولتاریای به‌ظاهر سیاسی ناتوان به‌عنوان «جبهه» خود، نیروی هدایت‌کننده انقلاب روسیه خواهند بود. جنگ ایدئولوژیک بلشویک‌ها علیه اقتصادگرایان تلاشی بود برای معرفی این ایده مفید که مبارزه کارگران در حوزه اقتصادی همچنین نیازمند مبارزه سیاسی علیه خودکامگی است—البته تحت هدایت روشنفکران انقلابی.

در واقع، نظریه آگاهی طبقاتی کاوتسکی-لنین به هیچ‌وجه توسط تاریخ جنبش کارگری روس تأیید نشده است.

در پایان سال ۱۸۷۷، «اتحاد کارگری شمال» در سن‌پترزبورگ به وجود آمد. این اتحاد ۲۰۰ عضو داشت، عمدتاً کارگران بافنده، به رهبری نجاری به نام چالترین و کارگری به نام اوبنوفسکی. این کارگران با ناردنیکی‌ها برخی ارتباطات داشتند، اما چندین اعتصاب بزرگ را به‌طور کاملاً مستقل انجام دادند و کتابخانه‌های قانونی را خود سازماندهی کردند. فعالیت آموزشی این اتحاد به‌طور همزمان با مبارزات اقتصادی و سیاسی کارگران مرتبط بود. برنامه آن بدون همکاری روشنفکران تدوین شده بود. به گفته پوپوف، اعضای کارگر اتحاد شمال

در برنامه اصولی خود بیان کردند که «طبقه کارگر باید مبارزه سیاسی را ادامه دهد و برای کسب آزادی سیاسی تلاش کند، زیرا این امر مبارزه برای سوسیالیسم را تسهیل خواهد کرد.» آنها همچنین فهرستی از خواسته‌ها ارائه دادند که مشابه برنامه «حداقل» بعدی سوسیال دموکراسی بود. همان‌طور که یاروسلاوسکی می‌نویسد، اتحاد شمال به‌وضوح مبارزه برای سوسیالیسم را با مبارزه برای آزادی سیاسی مرتبط می‌ساخت. از این لحاظ، او می‌گوید که کارگران «چهار سال زودتر از مارکسیست‌های گروه آزادی کار، مانند جی. وی. پلخانوف و دیگران، پیش‌بینی کرده بودند.» به عبارت دیگر، اتحاد شمال به‌گفته بلشویک‌ها خود نمونه‌ای از یک جنبش کارگری مستقل بود که در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی به سمت سوسیالیسم پرولتاری توسعه یافته بود، مدتی پیش از اینکه مارکسیسم نخستین بار در میان روشنفکران روسی ظهور کند. کارگران روس پیش از آنکه سوسیالیسم توسط خود روشنفکران روس کشف شود، نشانه‌هایی از آگاهی سوسیالیستی را نشان دادند. کارگران روس قبل از اینکه روشنفکرانی مانند پلخانوف، کاوتسکی و لنین نظریه‌ای ارائه دهند که چنین توسعه‌ای را غیرممکن می‌دانست، تمایلاتی از آگاهی سیاسی طبقاتی را نشان دادند. کارگران روس پیش از آنکه روشنفکران روس به آن برسند، به‌نوعی با «مارکسیسم» آشنا شدند، ظاهراً به برکت نظریه لنینیستی «توسعه مستقل ایده‌ها».

اعتصابات کارگری در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ تقریباً همگی به‌صورت خودجوش صورت گرفتند. پوپوف گزارش می‌دهد که این اعتصابات «تقریباً به‌طور کامل بدون مشارکت روشنفکران سوسیالیست انجام شدند.» اولین سازمان‌های کارگری خالص در روسیه در خلال این اعتصابات شکل گرفتند. در همین زمان، برخی از کارگران سیاسی پیشرفته به محافل انقلابی معاصر وارد شدند که عمدتاً عمر کوتاهی داشتند. به‌جز گروه «آزادی کار» که در تبعید بود، در روسیه تعدادی از سازمان‌های انقلابی کوچک وجود داشتند که نقطه‌نظر

سوسیال دموکراتیک را بیان می‌کردند و با کارگران صنعتی ارتباط داشتند. در رأس مهم‌ترین این سازمان‌ها، مهندس بروسنویف قرار داشت. پوپوف او را «پیوندی میان نخستین حلقه‌های سوسیال دموکرات سن‌پترزبورگ در دهه ۱۸۸۰ و فعالیت «گروه آزادی کار» سن‌پترزبورگ در دهه ۱۸۹۰» توصیف می‌کند. دایره بروسنویف شامل کارگران پیشرفته‌ای چون باگدانوف، شلگونوف، فیودور آفانسیف و دیگران بود. گروه‌های سوسیال دموکرات مشابهی که با کارگران ارتباط داشتند، در اواخر دهه ۱۸۸۰ در اودسا، خارکف و کی‌یف شکل گرفتند. اما این سازمان‌ها نیز صرفاً به ادامه کار اتحادیه کارگری جنوب روسیه پرداختند.

افزایش آگاهی طبقاتی کارگران روس از طریق مبارزات اقتصادی و تلاش‌های آنها برای سازماندهی سیاسی خود را نشان داد. حدود سال ۱۹۰۰ در شهرهای مهم کشور چندین تظاهرات کارگری برگزار شد که دانشجویان نیز در آن شرکت کردند. تظاهرکنندگان شعارهایی علیه خودکامگی حمل می‌کردند. پوپوف مجبور است یادآور شود که «در این تظاهرات، کارگران جلوتر از گروه‌های سوسیالیستی حرکت کردند.» ابتکار عمل در این فعالیت از سوی کارگران بود.

تاریخ جنبش کارگری روس نشان می‌دهد که تقریباً تمامی رویدادهای بزرگ آن، هم در طول انقلاب اول و هم در انقلاب دوم، به صورت «خودجوش» اتفاق افتادند و بلشویک‌ها را غافلگیر کرده و به دنبال خود کشیدند. لنین به‌درستی روز یکشنبه خونین سن‌پترزبورگ را که انقلاب ۱۹۰۵ را آغاز کرد، یک بخش تاریخ «ساخته شده توسط توده‌های کارگر بدون کمک سوسیال دموکراسی» نامید (جلد VII، صفحه ۱۲۷). به‌طور مشابه، شورش‌های دسامبر در مسکو بدون مداخله سازمان‌های رهبری رخ داد. (جلد X، صفحه ۶۶).

همچون ۱۹۰۵، ۱۹۱۷ نیز به همین منوال بود. انقلاب فوریه بلشویک‌ها را غافلگیر کرد. پوکروفسکی در تاریخ خود می‌نویسد که «بلشویک‌ها در آن زمان هیچ فکری درباره یک قیام مسلحانه نداشتند.» در واقع، به‌دستور کمیته مرکزی

بلشویک، شلیاپنیکوف در آن زمان سازماندهی گروه‌های مبارز و مسلح کردن کارگران را ممنوع کرد. (صفحات ۳۱۸-۳۱۹).

قانون هشت ساعت کار روزانه در سن پترزبورگ (مارس ۱۹۱۷) به‌طور کامل به ابتکار کارگران به دست آمد، بدون کمک یا «رهبری» هیچ‌گونه حزبی. در آوریل همان سال، هنگ‌های انقلابی گارنيسون پتروگراد از پادگان‌های خود خارج شدند، بدون مشورت با هیچ‌یک از رهبران سیاسی، و دولت نیمه‌سلطنتی میلیوکوف را سرنگون کردند. در ژوئیه، پس از آنکه بلشویک‌ها تظاهرات‌های تبلیغاتی خود را به تعویق انداختند، یک تظاهرات مسلح خودجوش از کارگران و سربازان پتروگراد برگزار شد. پس از فروپاشی تلاش‌های گرنیلوف، اخراج عمومی سرمایه‌داران، مدیران و مهندسان از کارخانه‌های شهر آغاز شد. این اتفاق بدون هدایت یا مشاوره هیچ‌یک از احزاب انقلابی روی داد. تنها در اکتبر بود که بلشویک‌ها، تحت رهبری پر انرژي و مصرانه لنین، موفق شدند به نقش تاریخی خاص خود دست یابند. این یک موج جدید و عمدتاً دهقانی از ناراضی‌تی و اقدام بود که به آنها فرصتی داد تا قدرت سیاسی را به دست آورند.

بنابراین، اگرچه طبقه کارگر روس شواهدی از قابلیت‌های سیاسی قابل توجهی را نشان داده بود، اما در نهایت مجبور شد از اقدام مستقل صرف‌نظر کند. او به‌وسیله بلشویک‌ها به جلو کشیده شد. این امر ممکن بود زیرا طبقه کارگر روس در کشوری عمدتاً دهقانی در اقلیت بود و چون انقلاب بورژوازی، نه پرولتاریایی، در دستور کار بود. بلشویک‌ها به‌توسعه آگاهی پرولتاریای روسی تنها تا حدی که می‌توانستند آن را به سمت «دموکراتیسم»، به‌سوی سیاستی از اتحاد با دهقانان و مسائل دیگر بورژوا-انقلابی هدایت کنند، علاقه‌مند بودند. با به‌کارگیری پرولتاریای کم‌شمار ضعیف روس به تاکتیک‌های تاریخی خود، آنها را به مؤثرترین و رادیکال‌ترین ابزار انقلاب روسیه تبدیل کردند. طبقه کارگر روس به ابزاری تبدیل شد که در دستان حزب بلشویک نه‌تنها تزاریزم و نشانه‌های رژیم فئودالی را در هم شکست، بلکه اشکال دولت پارلمانی-بورژوازی

که به‌عنوان نتیجه انقلاب فوریه در کشور شکل گرفته بود را نیز نابود کرد. با کمک این ابزار، بلشویک‌ها شکل دولتی را ایجاد کردند که بهترین پاسخگو به نیازهای خاص حاکمیت آنها بود و به‌نظر می‌رسید تنها چارچوب سیاسی ممکن باشد که در آن می‌توانستند توسعه نیروهای تولیدی کشور را پیش ببرند.

طبقه کارگر روس به خدمت بلشویک‌ها درآمده و از طریق خواسته‌هایی مانند فراخوان به شورای مؤسسان ساماندهی شد. اهمیت این خواسته‌ها در زمانی که آنها منتشر شدند این بود که از طریق آنها می‌توانستند توده‌های کارگر صنعتی را به نفع اهداف بلشویکی به میدان بکشند. سوال مهم بلشویک‌ها این نبود که در نتیجه این شعارها چه ایده‌هایی در ذهن کارگران ایجاد می‌شد. آنچه کارگران فکر می‌کردند، به اندازه اقدام آنها به نفع بلشویسم اهمیت نداشت. حتی اگر این اقدام در پاسخ به نقطه‌نظرها و آرزوهایی که از منظر اهداف تاریخی بلشویک‌ها «غلط» تلقی می‌شد، به‌وجود آمده باشد، اهمیتی نداشت. مهم نیست که چنین اقدامی با بهترین منافع پرولتاریای روسیه منطبق نباشد و به توسعه درک طبقاتی آن کمک نکند.. بلشویک‌ها رهبران این جنبش بودند و اولین و تنها نگرانی‌شان این بود که بتوانند بقیه بدنه را به‌دلخواه خود کنترل کنند.

در طرح کلی کارزار بلشویک‌ها برای به‌دست‌آوردن قدرت، کارگران صنعتی روس به‌عنوان «پیشگام» یک انقلاب که اساساً یک عمل توده‌ای دهقانی بود، مأموریت داشتند. زینوویف در مجموعه خود «لنین» نوشت:

«رفیق لنین اولین کسی بود که تشخیص داد تمام تلاش‌های انقلابیون منفرد که از روشنفکران برمی‌انگیختند برای تحریک دهقانان به قیام توده‌ای با شکست مواجه می‌شد. او می‌دانست که فقط کارگران می‌توانند وارد روستاها شوند و فقط پرولتاریای صنعتی است که می‌تواند توده میلیونی دهقان را که ارتباط نزدیکی با آنها دارد، وارد عمل کند.» (صفحه ۹).

این هم کشف لنین نبود. در سال ۱۸۸۷، در برنامه دوم گروه «آزادی کار»، پلخانوف اشاره کرد که: «پرولتاریایی که به‌عنوان یک عضو فقیر جامعه کشاورزی

از روستا طرد شده، به عنوان یک تحریک‌کننده سوسیال دموکرات به روستا بازمی‌گردد» (آثار، جلد ۱۱، صفحه ۱۰۴، نسخه روسی).

خط‌مشی‌ای که بلشویک‌ها دنبال کردند، توسط پلخانوف در آغاز توسعه سوسیال دموکراسی روسیه نشان داده شده بود. و قبل از پلخانوف، این امر توسط ناردنیکی‌ها نیز به کار گرفته شده بود. با در اختیار گرفتن رهبری سیاسی پرولتاریای روس، بلشویک‌ها همچنین فرصت هدایت دهقانان را به دست آوردند. این است اهمیت اجتماعی بلشویک‌ها. این یک حرکت از سوی روشنفکران روس بود. آن‌ها دو طبقه انقلابی روسیه، کارگران صنعتی و دهقانان را به خدمت خود درآوردند. این جنبش اهداف خود را از طریق عمل این دو طبقه تحقق بخشید. آن قدرت دولتی را تحت پوشش ایدئولوژی سوسیالیستی به دست آورد. انقلاب روسیه توسط پرولتاریای روس که به عنوان ابزار قابل اعتماد روشنفکران بلشویکی عمل می‌کرد، انجام شد. اما کارگران روس تصمیم‌گیرنده یا تعیین‌کننده مسیر یا محتوای انقلاب ملی نبودند و نمی‌توانستند باشند. یادداشت‌ها:

[۱] بلشویک‌ها به این نظریه تا به امروز پایبند هستند. برای مثال به پوپوف: تاریخچه‌ای کلی از بلشویک‌ها، صفحه ۶۹، و کنورین: تاریخچه‌ای مختصر از حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، صفحه ۷.

آرشیو هلموت واگنر MIA